



Farzad Kamangar

فرزاد کمانگر

فرزاد که مانگر



ای کاش ...
ای کاش آدمی وطنش را

مثل بفسه ها
لا در جعبه ای خاک

یک روز تو راست

حملاه خورستن بسر دهر کجا که خواست

در و سناهای باران ، در آفتاب پاک!

نه کنی

وفات حضرت معصومه سلام الله علیها (۲۰۱ هـ. ق) - روز ارتش جمهوری اسلامی و نیروی زمینی

از خانه که می آیی

یک دستمال سفید و پاکتی میگا رو تریزه شوخ زرد

و تکی طولانی بیاور

احتمال گریستن عا بسیار است .

محبوبم
تا آخر عمرت تریه کن
زیرا الهی زبانی ها هم
در تو باشد

عشق در من است

تو باید بوی نیلوفر بلخیری
مبارا رنگ خاسته بلخیری
تو باید آنقدر نمیکه با من
که با معطره باران پر بلخیری

پس یک روز بعد از اعلام حکم اعاده

بچه ها سلام

دلجم برای همه شماست سده اینجا شب و روز با حیال و خاطر الهی میگردنم
شعر زندگی میسر اجم هر روز به ~~بعضی~~ جای نماند خوردن روز مجیدی گویم
از لای این دیوارهای بلند با شما بیدار می شوم با شما می خندم و با شما می جویم
گاهی چیزی شبیه دلتنگی همی وجودم را میگیرد

کاش می شد مانند گذشته حسته از با زیبایی که آنها را گردن علمی می نامیدیم
و حسته از همی هیاهو ها کرد و عبار خستگی هایمان را همراهی حسته
روستا بدست فراموشی می سپردیم کاش می شد مثل گذشته گوش مان را به
صدای پای آب و تمان ریه نوازش مثل گیاه می سپردیم و همراه با صفونی
زیبایی طبیعت طاس در همان راستگیل می دادیم و کتاب بر باغی و آب همی
محوالات زیر سنگی ^{دنیای} می گذاشتیم چون وقتی با با نانی برای تقسیم کردن
در سفره ندارد چه فرقی می کند ~~بسی~~ همی چاره داده باشد یا صد همی چاره داده
کاش می شد ^{عذر می}

دین علوم را با همی تفسیرات نیامی و غیرتیک دنیا به کناری می گذاشتیم
و به امید تفسیری از حسن عشق و معجزه لکه های ابر و در آمان همراه
مانیم بدرقه می کردیم و منتظر تفسیری می ماندیم که کوروشی همان هکاسی
پرسوستان بر از سر طاس راهی کوروشی نکند و در نوجوانی از بلند اسی
ساعتانی به دنیا ~~بهرای~~ همیشه سقوانکنه و نگرمان نماید

روز بزرگداشت سعدی

منظور تقصیری که برای عید نوروز یک جهت نفس فواید دولت بیدار
هو - وید تفره پیر از نقل دستگیری بر اینه به همراه دانسته مانه

منظور تقصیری که برای عید نوروز است
کاشن من کله دو باره ۹۰ دزدکی دور از حیما ن تا حکم اخوی مدرسه
العبابی که دیدمان را دوره من کردیم و برای هم بازمان مادری تقصیری شروع
و آواز می خوانیم و بعد دست در دست بسم و رقصیدیم و می رقصیدیم و می رقصیدیم

کاشن من کله باز بین پیران کلاسی اول همان دروازه بان من کردم و
شما در ویای روزنالا و کله ن به آتا معلم تان گل می زدید و هم دید
را در آغوش می کشیدید

کاشن من کله باز ویای ثابت حلقه می خوردیم برف دختران کلاسی
اول می شدیم همان دخترانی که در این سالها بعد در کلاس می رفتند
خاطراتشان می نویسد کاشن دختر به دنیا می آمدیم

همه را این بزرگ کردید شوهر می کنید و می برای من همان فرشته
پاک و بی آلوسی هستید که هنوز جا نرفته ای اهورا مزدا بین
چیمان زیبا بیان دیده می شود راستی چه کسی ص دانند اکثر تا فرشته
زاده کارج و فخر شردید کاغذ بدست برای کسی که برای جوان
اصناف مع نمی کردید و یا اگر در این کورده است

خان فراموش کردی خدا بد نیاید اما مریه عجیب و زنجور بد بد بد
 ۱۳ سالگی با چنان جوانی عزت و حرمت زری تو رسیدی
 زن شدن برات آفریده بار با مدرسه وداع کنید و قصه های تلخ
 حسین و زکریا بودن را با نغمه وجود تجربه کنید
 دختران سرزمین آهورا و مزدا فرزدا که در دامن طبیعت
 خواستید برای فرزندان پونه بچینید یا برای آن ~~خود~~ از نیغته
 تاجی از گل سازید. حتما از تمام پاکتی ها و تارهای دوران کودکی مان
 یاد کنید

پسران سرزمین آفتاب و طبیعت در این که دیگر نمی توانم
 با هم کلاس های تان بسازید و بخوانید و بخندید چون بعد از
 مصیبت مرد شدن تازه غم پریشان آنها خواهد رفت
 اما یاد تان با شکر به شعر با آواز به لایلاهای تان آیدند
 به عزیزان آفتاب یاد بدهید برای سرزمین تان برای امروز و فرداها
 فرزندان از هیچ جشن نگرو با ران با شکر به دست باد و آفتاب
 من می رفتم تا فرزندان نه چند آن دور در کس عشق و صبر است
 را برای سرزمین همان متر نمی گوید

همه بازی دوست و معلم همان کودکی تان عزیزان

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

نه انده ابراز حال نه

با روزی نسله

در جیب روپوش میانه مریم

از ترس آن ناخلم اخو کد خوب

می نشناستیمش

درین "گولک" خانم "را

خط قورقو بگشتم تا

بلوریم تخم خرمی شدن

دیگر رسم نیست

هن هم دهم تنگ است

من هم غمته از مطلق تقربها

و بعضیها

درسی ریاضیات را از سر آن کشید

و درسیه دنبال ماسه ای صدم تا

نگذارد دخترکان آفتاب در بیضا

نقش

"خوبین دلمی" خویش جوانه نه

میرشوند

آیا ممکن است؟!؟

حالی که اینجانبان کودکی و نه سالگی

چه فاصله و حقیر نیست (۱)!

آقا معلم در بندها

منهم اگر سرعاً و عرفاً گناه بنامند

خانم معلمی از صنف توام

و با اندیشه حای از چپش اندیشه های تو

امانه است که به آن پانکی و زلالی با هم

و شکر دارم که ساگردانم به خوبی

ساگردان معلم در بندهای با بند

که به قیمت جان در کسبان دادهاست

معلمی که در چهار دیوارهای بلند

زندان رهایی شو برای "گولک"

آن قربانی هفت ماه گردید

دین برای قل خورده از سیرکان خود

تنگ تده

و چقدر رویای سیرکاش را

هر چند به تو میدی دوست یار

و اندیشه های پانکی نمی گذارند

به رویاها و لیلها پیست کند

نگذار من صبر با زغال



ببین خند صفا کی کودکی گوگرسی کزیم نان

چشم فاصلی حقیر است / وای که در کیم چه عیب است!

هنوزم شایه باغ نلقه ام / از درین حید تا چند رنگی

دهنوز به آینه نلقه ام / عیب است عین در برون

در زمین اهورا جزا / مصیبتی به / چند نگه ایست

و تاج بعبه بر سر نهانی تا کجا در هزار توی

گیم نگو است / وای که در کیم چه عیب است!

هنوز دختر کاظم نمی دانند / خاصه ز بیایان

ترسم آور است / آسوانه زیبا شکر در معرض

خوردند خانم هم / من ام است!

و آرزوی پوشیدن شل قرمز رنگه / اطل زرد بر

نهادن / اقوام علیه لامینت بلن است!

هنوز به فرستگان خود نلقه ام



مبدای خبر بزرگنا مطلوبی

و به چند سگوانندی

تا زبان خود را خواهد در صبا!

در رسم از ترسم / اجابت است

ترسم از آن روزی است که اثر دختر ام

در سسوان براد و بیگنا باشند

به جای نوشتن / کاش در خند به دنیا من آیدم

بنویسد / کاش زاده شودم

و آن که از عسای توید

و به استغفار معجزه ای

در باغی یک حیفت گفتن خود

مهره ای از عدل و شیرین

درمی خواهد به جای مادر دانه بدو بدو بدو

چه جنبه قتلار بزرگیت که جز

به مرگ محوگر نمی شود!

وای که در این "بیا به زمین"

"است ملی" چه از قنای حقیر کا دلرد

که همه چیز به خطر میاندازدش

همه چیز / همه چیز

شکست حمله نظامی آمریکا به ایران در طیس (۱۳۵۹ ه. ش)

اطرف نالان از فقر

زن محروم از حق بدنش

چه زود حق سلاقی می گیرند!

ورق سفیده های را می به سمفون طبیعت

دست و پای بریده خود را

به جای لغت بر سر فوستان "کادوم پیر ترا"

وای که چه خوب گفتی

صیان ده است دانش

لیلا صاور و یاها

و مصیبت مرد گشتن



از تو نویسن قدغن

آن زمان که برای اولین بار تو را به بهانه‌ی رحمتت بودن از حلقه‌ی بازیهای کودکان جدا کردند هنوز بیاد دارم تو با چشمانی گریان بازی را به اجبار ترک کردی. آن روز من هنوز حسرت یک دل سیرنگه کردن دوباره‌ی خانم معلم کلاس دهم را بر دلم مانده است.

نازنین: دانش آموز جوانی است که علایق تو حالا در چند ماهی طرح امنیت اجتماعی باشد که در هوس کردن دستهای تو در انظار و واژه‌های قدغن کرده‌ی عشق و بیعت دولت دست و پایی به سیرت زده است.

همکاری کودکی تو اندازنه انداز مساله‌ی گذشته و دهنها طرح برای جدا کردن زن و مرد از هم اجرا شده است. او تازه در دهه‌ی تدوین مفاهیم و کتب، دستبند و دادگرا و چادر سیاه حال و هوای برابری به سر دارد. گویا نمی‌داند در قریب که هم جنس‌های تو کشتی را تغییر کرده و ماه و ماهید و زحل را در آغوش گرفته‌اند در سرزمین تو نوع یا شیمی کفش و سایر چیزهای شکار و رنگ لباس‌های تو را مردان لباس بزرگ تعیین می‌کنند تا مدارا امنیت اجتماعی جامعه به خطر نیفتد.

همکاری تو ام تو اندازنه انداز که بزود بیده اینجا از پشت دیوارهای زندان دولتی هوای کوچدهای خلوت تا میدان‌های گور کمر زمان را کرده. آنکه که هم در جوانی و کوچده در حکومت و تا در فرستی پیش تو بیاید و تو او را همان کنی و کتاب هندی را را ملا و صحبت کنی.

تا زین زمان تو این روزها دلت بد جویری هوایی شده، گویا هنوز هم داند تو تا زین به جنت
ارت از اموال منقول و غیر منقول رسیده این گویا هم خواهد ما ورنه که چند زن در انتظار
حکم سگسار بر سر می برند. من خواهد ما ورنه در دنیا می که عقیده، فکر، حق، آزادی
برافت، ایسا بیت و وطن فروخته من تو زن هنوز زمانت من خود نیست.
راستی این همه نابرابری و جدایی از کجا آغاز شد؟

از آن زمان که هوا با ویاری عصیا بلونه بیمار و پهنی خدا سینه بست باز در زمین
را برای ریخ کشیدن انتخاب نمود؟

یا از آن زمان که برای اولین بار دخترکی موهایش را بر سر بست با و این هرزه‌ی
هرجایی پیدر و اودستی از سر هوس به کیسواش کشید و راز پریشانی و زیاده‌ی موهای
دخترک را گوی به گوی به گوش کوه و درخت بخراگود و این عصیت عظمی! ای سبب خشم
قبیله بر او گشت.

یا از آن زمان که چشمه قامت زیبای دخترکی را در خود دید و عافق از این نگاه کشیده
عاشق دخترک شد و در وصف او آوازی در گوشش رود و زمزمه کرد و رود نیز دست
وزنکی از حدیث عاشق چشمه داستان را به دریا گفت و این دزدید و دیدنها به
غیرت مردانگی تاریخ جو خورد و دخترک را خانه بستن کرد؟
یا آن زمان که دست دهن با فرشته‌های ۹ ساله ستون اعتقادات را ویران کرد و سنگ‌ها
و رعایات بر صیقل گشت برای چنین دوام بودن تو.



یا نه شاید آن هنگام که عهده خودی قوم من همبازی کودکیست راهم کوه های جلوت
خاطرات کشاند تا بدین حال مبارای کودکی هایش ردی از عشق را در اولین
نگاه و آخرین اشتیاق پیدا کند و اینگونه به "قانون بانو سندی طبیعت" برخورد و

مانا محمد ام هم کشیم
من را من همه من در همه همه از کجا آغاز شد؟

اما من هنوز در سودای رویاهای خود روزی هزار بار جبهی نامعنی بر لبه قرار
بود در اولین سپیده صبح با هم بودمان به تو بگویم بر زبان دلرم

آن زمان که تو بمان نگاه معصومانه می همیشگی در چشم بگری و من سرمست
از این نگاه به تو بگویم

"دوستی دو سینه
بانو سندی مبارک"

اما افسوس بنداشتند حتی برای آخرین بار هم بگرابیم تا من از سبک هیلوها
زندگانی کوه عشق و زندگی را در چشمانت چو اتم در جالیله کوه نوری گاههای مستنور شدن
هنوز عروسک کوچولوت را به شانه می باسنیدی و در سبک به همبازی کودکیست در دست
می نشاری و عشق را کنار می کنی

اما امروز به پاس تحمل هزاران سال ریخ دنیا بگریه ای زن بودن
ب پاس هزاران خاطره درو پایی انجام

با یک امضا کجین برای زنانه می پیوردم
با یک امضا با سندان بردن و زن با تیرسان

دوستی دو سینه

من معلم می مانم و تو زندانبان

ز نوس خدای خدایان ز ندائی سلطنت تا پیرمندی تا فرمان را به بند نشسته ایستاده
بود حکایت من و تو نیز آغاز شد تو بیدار است خواب منم زندانبان ز نوس کشتی تا
هر روز نهمان فرزندی از سلاله ای رفنا ب و روشنی گدای و برای من و تو زندان
دو معنای جداگانه پیدا کرده... و تو نیز در دو سوی دیوار بادی روی زمین
و در پی پی کو چک میانمان، تو بیرون سلول من درون سلول
حال بهتر است حمد یکر را بهتر بشناسیم

من معلم... من دانش آموز صد بهر نتمی چون که امروز و بلاغهار
حاجی سیاه کوچولو را نوشت که جوابت کردن را به همه سیاه موزد
اورای شناسی؟ می دانم آنمی شناسی

من محصل خابعلی ام همان معلمی که یاد داد چگونه خورد سیدی بر محمد سیاه حلا سما
ببینم که نورس جگرها را فراری دهد
می دانم او که بود

من همان رهمن عزیزیم مردی که همیشه بوی باران می داد از شانی که هنوز مردم
کرم شاه در دستهای ما اولین باران پاییزی به یاد او می اغنند
اصلا می دانی که او که بود؟ می دانم که من دانشی

من معلم از دانش آموزانم پیوسته و پدید آمدن را به ارث برده ام
حال که مرا شناسختی، تو از خودت بگو

دندان که بوده اند؟ چشم و قدرت وجودت را از چه کسی به ارث
برده ای؟ دست بندها و پابندهایت از چه کسی به جا مانده از سبزه چنان
های صحران، برپا، هانریش، جمل، پرویز، تاشی، حسینی؟
از خودت بگو

تو کیستی... قهقهه مرا از زنجیر و دست بند شقاق و از دیوارهای محکم ۲۰۹
از چشم های الله و نیکی زندان، از درهای محکم آن مندرسیان دیگر هیچ هدیه
در من ایجاد نمی کند.

عصبانی نشو، فریاد من و با محنت بر تویم مکتوب که چو اسد مرا با
هی ببرم؟ داستان محنت تو و سیرت زندان را به یاد دارم.
مرا متزن که چرا آوازی خوانم، من کردم اجداد من عشق شنای را
در دهان ایشان را چهارزانشان را و بود نشان را در آواز و سرودها ایشان
برای من به یادگار گذاشته اند. من باید بگویم و تو باید به آواز هم گوش کنی
دلی می دانی که بر تو می دهد.

مرا به یاد کن که منم که هنگام راه رفتن صدای پایم می آید و خدا در هر به
من اموخته با کلام مایم باز زمین سخن بگویم بین من و زمین پیمانی است
و پیوندی که زمین را پدیدار بکنم پس بگذار قدم بزنم، بگذار صدای پایم
را بشنود. بگذار زمین براند من هنوز زنده ام و امیدوار



حکم و کاغذ را از من دریغ مکن می خواهم برای کودکان مسرزمیم لالایی
 بصرایم سردار افراسید، از داستان صدوزندگیس، خانگی و آرزوهایش
 از عترتی و دانش آموزانش می خواهم بنویسیم، می خواهم با مردم هم
 سخن بنویسم از درون سلولم آنچه می نویسم چه می گویم؟
 می دانم به تو آموخته اند از نور، از زبانی دعا، از اندیشه و اندیشه ن
 منتظر باشی اما من در تن به درون سلولم همچنان سوز کجک و باره من
 باشی، بسوی من چگونه هر سبب جوی دانش آموزان را صهمان
 می کنم، چگونه برایشان قصه می گویم؟

اما تو که اجازه نداری بپوشی بیینی؟ تو که اجازه نداری بنویسی؟
 تو باید عاقل آبا و اجداد انسان مسوی باشی، باید این مسوی در باشی تا

شهادت استاد مرتضی مطهری ۱۳۵۸ هـ. ش ۴ روز معلم - روز جهانی کار و کارگر

بعضی من چه می گویم؟ به من نگاه کن برای عرق
 کسب

ببین و تو در چیست؟ من هر روز بر دیوار سلولم
 داستان دلم را و چشمان زیبای من را می کشم و انگشتان من را در دست
 می کشم و آنگاه زندگی در دستانت نظر و اشتیاق را در چشمانت
 می خوانم اما تو هر روز با با تو هم دست انگشتان نقش بسته بر دیوار
 را می کشی و چشمان منتظرش را در من آوری و دیوار را سپاه می کنی
 دنیا می تو همیشه تاریکی و زندان خواهد بود و شعور نور آزارت
 خواهد داد، من ما هست چشم انتظار دیدن یک آسمان پر ستاره ام



با ستاره‌های یابخی و عاصی از تاریکی که از این نسوی آسمان به آن سو
 می‌کشند و بیبده‌ی سپاه را با نور بسکا فند
 اما تو سالهاست در تاریکی زندگی می‌کنی و شاید تو بی ستاره استادی
 آسمان بی ستاره یعنی چه؟ آسمان همیشه شب یعنی چه؟
 ایستار که برکت به درون سلویم بیا من بدایت آرزوها دارم نه از زند
 دعاصی تو که سر اسر آس است و تریس از چشم آرزوهای من پراز امید
 و لبخند و عشق است. به درون سلو لهر بیا تا راز آخیز لبخند غریبی را پای
 خوبی دار بدایت بگویم

معمولاً در این دنیا آدم‌ها می‌دانند که با زبندی بند ۲۰۹ خواهم شد
 در حالیکه تو با صمیمی وجود پراز کینه ات بر سر من فریادی کنی و من
 باز دلم برای تو و دنیای حقیر که دورت ساخته اند می‌سوزد.
 من بر می‌گردم در حالیکه لبخند کودکان بر زمینم راهنوز بد لب دارم

۱- بین مقلب راجعاً به ۳۰۹ که نوشته ام که مرا مورد ضرب و کتک
 قرار دادند

۲- همین تری معلوم بود که در کلمات او ایلی انقلاب اعدا می‌کرد در جوار حبس دوران
 گذشته بودند که از صورت می‌ترسی گفته بود مرگ اکثر خود است که سراج من آید اما در آغوش
 کسکم نیت نیت

اردیبهشت
۱۹
پنجشنبه

Thu
May. 8
جمادی الاولی ۲
ranwire.com

در این روز در سبکنا باور می همه دوستان یه کت عزیزان
و بچه ان رتوف ترین افراد و یکی ان بزرگان این مرز و بوم
حکمر کینه شما کینه سر به دل رسد و باد و خاکاره اش
برای همه در دل عاشقان اناسیت و نظرمیت
ها روانه مزاهد بود. ۱۹، ۲، ۸۹

روز جهانی صلیب سرخ و هلال احمر

اردیبهشت
۲۰
جمعه

Fri
May. 9
جمادی الاولی ۳
۱۳۸۷.۱۴۲۹.۲۰۰۸

کوه حسین سنگها را عازمی نمود / انسان با حسین درد

(زندگیان جهانی شهر، بند 5 - مجازات سال 144)

لنار دیوار مجازات ایستاده بودم، بلاهم به صورت کسی می که دور و برم نشسته بودند
 گره خود را به خود هم میگذاشتم که بیدار می زدند، نمودن و عمارتی از سر و سر و پستان
 می بارید، کوه کاهی با هم محسوس های رد و بدل می کردند، صورت های بسیار جای زخم های
 عمیق با خود داشت هیچ انوری از امید در ظاهرشان دیده نمی شد. بیشتر آدمهای
 این بند یاد انتظار حکم قصاص هستند یا صیلا به سن و آید ز و چندانیتها هم تصور که به
 زمین آدمهای در انتظار برگ فلک من کردم، بی اختیار خاطرانی از زندگیم به خانه
 عظیمی جلو چشمانم شروع به حرکت کردند. چمنه های که اکثر با حرکت کفایت می خورد
 نقطه ای مشترک این زندانیان و آنها بی که من هرکشان را دیده بودم ~~در~~ قهرمانی
 تا بر این های جا می بردند.

دستان اول (مزایع خود کدامیاران - کرماسکه

مردن این کودک می توانست خدا را ناپدید رفتنی کند. داستانی بیگانه

تا چشم کاری نمود مزایع زرد خود خود می می نمود که منتظر دستان حسنی ما بود
 ۳- تا نفر کودک و نوجوان که هر کدام با یک کلاه بول می گرفتیم و تا می توانستیم از ما
 کاری کنند. کوه عمار همراه با مزه می شور بود ده های زرد خود در دهان مزه می
 تلخ اما تا شد دست آفتاب سوزان تابستان، تا اول های دست را سوزان
 چشم، همراه با فریاد دهلی سر کار که مزه که بر سرعت دستهایمان می افتد - امانه خمار

کار تمامی دانست ، نه بوتله های خود بخود . تا اینکه آفتاب سرمنده از خستگی ما و حرف
پشیمانان عصر غروب کرد . هنگامی که دستزدمان را گرفتیم کودکان از حیطه خستگی و
نا توانی دستها ، هنگام سوار شدن بر کامیونی که ما را به شهر می آورد مسخره کرد و در برابر
چشمی حیرانی ما جان داد .

کمانس دوام

روشنای دره ویان - جاده ی کامیاران سروانسر بهار ۱۳۸۵

خورشید با آخرین نگاهش زمین را چار و می زد و کوهها خسته از یک روز کار بهاری
گمراسته نموده بودند ، اما زنگشت مردم به خانه و غروب زیبایی آفتاب را به
نظاره بیندینند زیر درختانی زرد آلو نوجوانی در کنار آتش قدم زدن با خودش
حرف می زد آخرین بذرهای دستنخورده و خیار را کاشته بود به مادرش قول
داده بود که امسال خوشبختترین دستنخورده های روستا را خواهد داد است .

و حالا به پدر بیکارش ، به فردا ، به حسرت خریدن یک کامپیوتر یا هر چیز دیگری
فکر می کرد . آتشی روشن کرد و گوشت را تقسیم خودش را گرفته بود .

سب از راه می رسید و مادر که از دیر باز زشتی فرزند و خدا حافظی عربها را
دیش به شور افتاده بود راهی مزرعه ای کوچک شان شد . در سادگی و سادگی
غروب چهارم های حلقه آویز شده ای فرزندش را می نگریست که با آخرین شراره ای
آتش در لوزن برنگها آرام ، آرام تنگانی می خورد و به زندگی خود
پایان داده بود .



12 May
جمادی الاولی ۶
۱۳۸۷-۱۳۲۹-۲۰۰۸

Mon
۲۳
دوشنبه
اردیبهشت

مددای سوم بازار استغناء اطلاعات سندیج هر ماه ۸۶

من از سلامتی در جهانم
تنفس هوای مانده بلوگم می کند
ها پرونده ای که مرده بود به من پند داد که پرواز را بخاطر بسیارم

صدای سرود دخترای را سراپا به گوش بسته بودیم امی
ای عهدت با زیبایی آسمان
چرا گاه گاهی خود تو بمن نشان می دهی
به درون بلوگم گاهی سرن بکش
و بلوگم تا ریکم را چون روز روشن گردان

آواز او که به پایان رسید ضربات مست نادر که به دیوارهای زد مرا
پای دریم گشتند لاله در زندان محکوم به اعدام بود که از صدای دریم بلوگم
با هم صحبت می کردیم و می دانست که مورد ضرب و ستم قرار گرفته ام
نادره خاک قرمز او حالت خوب زنده
تا نه در دادم عالم هم جلی بدو

نادره قوی ما من ماموستا را آقامعلم قرار بود ببری بیرون صدای ما را
به گوش دنیا برسانی اینفلوئیدی می هوای ببری بیرون رهنمید
نادره بیان درد دارم زدن تو سر و صورت
بلد زنی نام ماموستا می در دهن و تو در در یک صلب در واقع صدم در در هم



درمان پس با دهمی وجود آن را بپذیر، بلد آن درد آینه گان را نیز ماییم...
 و نخرنگاه ماه رمضان صدای باز شدن پرده نادر، همراه خود آورد و نادر را
 برد و در بگو بر نشست، هر چه در دیوار کو بیدم، نادر، نادر، نادر، آواز جوان
 حرف بر آن، بجد

اما نادر اعدام کرده بود و در حالیکه کوله ناری از درد غمزدان سرزمینش
 رابه دوست می نشید.

سکاسنوا چهارم، زندان رجایی شهر (بند ۵)

فضای دم کرده و سر تا سر دود سالن در اینجه سب به اجبار تحریک کردیم از
 ۴۵ نفر آمار بند یک نفر کیم بود و باید بیدار من سر، اساق به اساق و...
 همه جا را گشتند تا اینکه در یک انباری کوچک آن جوان را یافتند که خود را حلق
 آویز کرده بود و سر بازها با ایندی فاجانه، خوشحال از اینکه گمشده شان
 را پیدا کردند و گویا در اینان هم به آنای قهای خود بر نشسته بود یا اصلا ابقای بلفظ بیفتاده
 است و یا انسانی خودکشی نگرده است. صرگ اینجا عادی ترین فک و طبیعی ترین
 واژه است، مرد و جملات کتیب اینجا سایه سنگینش را بر همه تحمیل کرده
 خبری از نفرت و کوی از بورت بست هیچ گاه ایستاده با صرگ دم خور نشدن
 بودم پس نیازی هم به کحات آفرندارد.

خاطرات را بیه بی ضرورتی کردم که صدای ضربه شده دوره گرد بند همراه
 خود آورد که از ساق باله وارد سالن هاس شد داد زد: قابلمه، شلوار شیریازی

لغو امتیاز تنباکو به فتوای آیت الله میرزا حسن شیرازی (۱۳۷۰ ه. ش.)

حسین، سید، کرک، عرافه، ترپاک، ماضی نام، سیره‌ی خوب و...
از جلو ما رد شد و کسانی که منتظر تلفن بودند، دنبالش رفتند. دیگر نوبتم بود
که تلفن بزنم، گویی را برداشتم.

الو سلام کیوان، سلام به چه خبر از بیرون...
در مناطق کردستان هم نضر حکم اعدام گرفتند، یکی هم قطع دست و پا و یکی هم
هم نفس بلند گرفته. یک مرگ مشکوک هم در بازار آملگاه بوده.
چه خبره خبرهای توهم که همه ش بوی مرگ می ده.

کیوان: من چکار کنم فرزادهان دارو عندهای سرزمین تو این روزها فقط
حکم اعدام را خارج زینتند.

راستی خانم هم از سلیمان عرواقی راست پیغام نداشتند که گردید معجز
روحم نمی دویم، فوسنه بهت بلیم حل ته ننگ مه به شاسو رووناکه:
دنگران نبالین افق روشن است او من خوشحال از اینکه کوهستان هنوز آگین
آفتاب است لبخند زان گویی را نذاستم وزیر لب گفتم: چه خبری
بهتر از این کاش خود و ما که.



با تو بودن دل می خواهد که سرزمین من

سلام مهمان در بند من به سرزمینم خوش آمدی

سرزمین مرا روی کامل ترین نقشه های جهان هم جابجایی کن، بدینال
یا ضیق معلول و عرض جغرافیایی آن مبایس از آخرین نشانه های صنعت
و از کنار آخرین کارخانه که گداسی دیاری برده از صنعت و آکنده
از فقر و گرسنگی در برابرت نمایان می شود. دیاری با افعی سرخ
به سرخی تار بخش و خورشیدی زرد به رنگ کشزارهای گندمش
و درختان سبز لوط که شان از جدابیت و زندگی ساکنانش دارد.

در مقابله آغوش گشوده است. با مردی از حسن خودتان چه از صلاحیت
و راستی که هنوز صمیمیت و یگرایی سالهای دور اجلامان را به یاد نگذارد
مردمانی که سالهاست نابرابریا و بیدادها و آوارگی ها و تبعیض ها

و ظلم ها و دیکتاتورها به زانویشان در نیامورده است
سرزمینی که هر کس که در دردمانش را فریاد

بزند فریادش را به بند می کشند. جوانانی دارو از سل خورشید که برای
سنا شدن آلام مردمانشان و آرمانهایشان به دنیا هوکاری می کنند
گاهی لاک پشت ها را به پرواز در می آورند و گاهی اسبها را مست می کنند
گاهی بایک و بلاک که همه صناعت و توانشان است در دوزخ ان ساری
صلت شان را فریاد می کنند و به ظلم و تبعیض اعتراض می کنند.

و گاهی با آوازی غمناک سر میزند بر سوز و غم از ملامت و راد قالمبا
موسیقی و آواز کوی به کوی و کشور به کشور جاری می سازند

سلامی عزیز:

حال که دور بینم را گرفته اند با دیده کانت بنگر و با نینزه ی علمت بنویس.
بنویس که این سرزمین ساکهاست که زخمی است
زخمی از خونست و سر کوب و سرب

بنویس که این زخم مرهم می خواهد و بیله وار بر ستار
بنویس سرزمین من حلقوی می خواهد تا نا گفته های من را فریاد
برند و گوئی که پای درد دل مردم من بنشیند

بنویس در این دیار ^{کوردستان} گلهای گلها حکم می کنند
بنویس این چا خنجر همه روزه خون را به محاکم می کند

بنویس در کوره دل های ^{کوردستان} به کیمین خورشید نشسته اند همه تاراج
چشمه قلم و دور بین و به کیمین آگاهی و دوستی و کشور

بنویس مین ها هنوز به پای کودکان زهر خندی زینند
الکون که گردن را دید گلهای ^{کوردستان} گلاب بنون که زندانبان کرده اند این

زندان ساکهاست که چون چرخین عدالت بر دل ما سفیلی می کنند
گلاب بنون که بنده استند میزبان خوبی برایت باشیم. این مهمان های
تا خوانده می خواهند رسم مهمان نوازی را هم از صابه بیما



دیدند
کتابچه‌هایی که آقای ماحمدین است. آفرینش زمین من سالهاست طرح و رسمند
سید و پسر و نرها تحت تعقیبند و سالهاست عشق و عاشقی تحت
پیکر و قانون هستند.

سالهاست آوازهای بی‌سوزن آواز ما بی‌قراریهای نوع و روان
چشم بر راه دلداد و مادران چشم بر راه عروسی فرزندان است
آواز ما داستان حج‌های بی‌سازمان (دولت‌دولت‌دولت) است داستان
زین است که به دنبال هم "زندان به زندان و مهر به مهر اوله‌کنند"

سالهاست که فرهاد سوز زمین من بر دیوار طبیعت و احتیاق عشقی از
آفتاب و نقشه می‌زند

سالهاست شیرین لکله به دنبال فرهاد از تهری به تهری و از تهری
به کوه دیگر چو کوه اوله‌کنند (آوازی کرده هستند)

سمای غمزه: فقط کلا به نهن اگر هوره "و حیدران ماسوزنایان است
آخر لیدر از عشق یعقوب‌های چشم انتظار فرزندان و داستان

خراهران چشم انتظار برادرها ما با این همه جان کوشی ایستاده‌اند در راه
فکاهی نگویند که رودخانه ~~سید و پسر~~ سید و پسران گل آلود است آخر در این

هر دو همراه استک‌های آنها با خود می‌بلود قادر دور دستها در دریای
دور بگردید کتابچه‌ها

روز جهانی سوز و میزان فرزندگی

۳۱ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
این نام نام تمام ما اند جو فتنه در جان خوشتون بران آورده حکم متصل کرد
همیشه دلیل ما تونم از ما می‌نظرم نام تمام من گذارم

فامدی سماپ اور جواب : مانو بورن دل من خواهد سرزمین من

Mon

19 May

جمادی الاولیٰ ۱۳

۱۳۸۷.۱۳۲۹.۲۰۰۸

۳۵

دوشنبه

روز یکشنبه

سلام میزبان هنوز در بندم

روز طعم بهای بلند زندان را از سبب دیوارهایی بی ریختگی دیدیم جدایم
می کرد به یاد تا بودم از شکستگی تنگنای جسم بدیدیم سبب که حاصلات
هست برایت گریتم و بادستانی که از نوازش زنجیر می گزیدید باز هم

به وقت نوشتن من سرزمینت را از روی کهنه ترین نقشه تایخ پیدا کردم آمده بودم
با علم در دست و دور بینی بر دوش تا از تو به روایت می گردانتم تصویری
ها و دانم باز هم تا گردانی که در مکتب عشق تو درین زندگی آموخته بودند
و اینک کل تاریخ از هر سمت و سوی ، بودت را تمنای کودکان سینه های
نوشتن قرار بود تمام حرفها یعنی البدایه و جرحانسته از ضمیر پاک و بی آلاسی

کودکانت با شد
تیره کتفه های درگار نبود چرا که به تصویر کشیدن گوهر وجود تو کمر میاید ای لزل
می خواست نه از جیب ~~مکتب~~ و ستوانه ای از جان می خواست
نه از جسم و نفس اول تو بودی که جایگزینی برای در کردن حجم خالی
حضرت نیافتیم و انتظار آمدنت را تا آخر ای از انتهای تصویر زنده
نگاه داشتیم ، کودکان سپیده افکری بودند در انبوه سیاهی ها باز یگرانی
سرشار از تجردهایی بیغ و زجراور که قدمت گنا سینه های سینه چهره ها
مظلوم و درد خورده ای بوده دست بی رحم روزگار ما هوانه برای نماند
اندوه ، گریم نشان کرده بوده سراسر عین جلوه ها و هوای ویژه ای بود
از زبانی در حوض کرب و سرب و قفس آفرینان سینه های بود

شهادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها ۱۱۱۱ ق ا به روایتی



که در این جلوه‌های پرمدال زندگی را با بازی می‌گردند. تنها موسیقی جاری
 بر تصاویر لالایی جزئی مادرت بود به گهواره خالی کودکی، این سراسر
 میلم نامی من بود که تو قیف نذر در ستمش نامی نامم بود.
 نوزاد باز بینم کنی دورتر از رادگاه تو در جاده‌ای که رو به روشنی رفت
 و جرم عابری در است راه را بر من بستند و مردان صلح تقابله که
 قلبم را و قلبم را نذر رفته بودند دور بینم را اگر قفسه فوج سلاح کردند
 بیسانی من مثل سب عابره به بوده تا وقتی از داغ تابستان طرد و
 وقتی مرا باد سبای بسته بر داغ جاده‌های سرزمینت به خاک انداختند
 و کار اسحه از نیست سبک صورتی را به زمین می‌فردند و بیسانی
 از داغ زمین تا اول زردی خاک و سرمه چو کین نذر با این هم جاش اگر
 شکلی کنم، گله‌ای نیست، گله‌ای نیست، سرمه اگر است اگر
 از تو و مردمانت گله‌ای کنم یا حتی از زندان، چرا که مسیر است
 خواه نا خواه به این منز گله‌ای غریب منتهی خواهد شد
 باور کن همان نوازیتان حرف ندارد حتی در آن چهار دیواری
 که صیدبان من زنان و دختران دیار تو بودند هم‌انجامی که
 زاده‌ی رنج بودند و پرورده‌ی درد.

عربا این حال به لبخندی صمیمی کردند و به گرمی در آغوشم
 عکس کردند داشته‌های اندکشان را با من قسمت کردند و نذر استند



21 May

Wed

جمادی الاولی ۱۵

۱۳۸۷-۱۳۲۹-۲۰۰۸

چهارشنبه ۱۳

iranwire.com

مجموعه تحریرات بزرگم ببینید و به رسم مهمان نوازی و به یادگار
زبان سگدین کردی را به من آموختند این نسخه ی گران بها چهران
تا ابد
من خواهد ماند

مغزبان صبور من و مهمان به یایان رسید و من و هنوز چشم
براه تو هستم - اینجا برای من و یایان دیر و رو آغاز فرستاد
امروز دیگر معنایی ندارد من در تلاطم میان رفتن ها و نیامده
آیا م و اسوار خواهد ایستاد و آمدت را به ایستاد خواهد کرد
و تو را تا دوباره تکرار خواهد کرد
۸۷, ۲, ۲۲



بفرسید درد و رنج بخوانید زندگی

آنکه از دل در پی آموزش کار است همه چیز را تنها در این راه با ما سازد دانش جدیدی می‌گیرد و تجربه
 به آن روزها فتوحی کنم. باید معلم بچه‌هایی می‌شدم که در کودکی درد و رنج بزرگسالی
 را به دوش می‌کشیدند و در بزرگسالی آرزوهای برآورده نشده کودکی‌شان را از فرزندان
 پنهان می‌کردند، معلم و جتدایی که با رستایی پر نقش و نگار سووی چشم‌شان را با این دایره‌هایی
 می‌گذراندند تا هنرستان زینت محسن جانته‌های دیگران با آرزو کرده مان برای سعادت و راه
 معلم کودکان که مگره رنج و درد بودند اما امید و چراغ سرود جاری لب‌شان بود، کسانی
 که صفت کوشی و سخاوت را از طبیعت به ارث برده بودند، آنها کسی را می‌خوانستند از
 حسن خودشان، کسی که بوی خاک بدهد، کسی که معنی نابرابری و فقر را بدانند، رفیقی
 که هم‌بازیان شود و آرزوهایشان را با او رکنند، با آنها بخندند و با آنها بگرید
 آنها یک دوست، یک شکر محبور، یک هم‌راز می‌خوانستند که مثل خودشان بی‌قرار
 ساعتی مدینه باشد، کسی که مانند فکر کننده رنج و محروم‌دینی نلذیست که در کنار
 آنها خود را نه معلم که محصلی دیدم که خیلی ریز راه ملبس را یافته بود.
 کتابها را بستم که مباد امرگ و ناامیدی از لای سطور سیاه‌هاشان به حلقه‌سازی
 و دنیا می‌آرزوهایشان را بسوزاند، هر روز خلاص را به دست آرزوها و دنیا
 می‌سپردیم و یاد ایتانهای مختلف سفر می‌کردیم. همراه ما ماهی بیاه کوجولو
 این بار به از راه آرس " بلکه از مسیر بر آن در بای زندگی و حقیقت را
 جستجو می‌کردیم. همراه با و ایتان ما کوجولو برای با عشق دوست به سفر

می رفتیم تا آنها نزد سفری در رویا تجربه کنند و من با خودم بودن را در میان

آنها تجربه کردم.

هر داستانی که می خواندم نفس تهرمانش را به آنها می دادم حاصل از اینکم

هر کدام از آنها تهرمانان داستان پر رمز و راز زندگی خود بودند. هر روز برای چند

ساعتی به نوبت برای هر کدام از آنها ملاقات می کردم و در باره های مدرسه به دست فراموشی

می سپردیم و رو بروی هم می نشستیم.

کرمی نکا همان بوی نان گرمی بود که دستم به دستش می رسید و طعم آن را در صلبم احساس می

کردم. هر وقت که در مدرسه می آمدم و با پدرم می رفتم به دیدن آنها و کوه های و فرار

و شیب زندگی را برای انجام تکالیفشان به یاد می آوردم و تا فردای دیدار هر کدام به دنبال

مسئول و تکلیف زندگی می راه خود می رفتیم.

"کافه" با آن جنبه لطیف اما استوارش بهار خورده به جای پدر بیمارش چو پان می شد

و عروپ هنگامی که گوشتدان را به رویت بر می گرداند، مادر با لحنی به پیشوازتان آور

خانه می رفت تا حتماً کافه و کتیم لطیف را برکت نام نهد و از سینه های گوشتدان

بدوند و برای فروش راهن شهر بدهد کافه سر مست از صیانت مادر لجنده می صیزد

و به کیف مدرسه و تکالیف فراها کافه چشم می دوخت و لجنده بیاین زیاده داشت.

و به ایلا با آن جسمات پر بسنگ و نیکو که تا اعمار وجود و فکر آدمی را برای جواب

رعباها پیش چشم می کرد. کیف مدرسه را به زمین می انداخت و در آن خنجر سی

بازی می داشت تا او هم گاهی گریه بماند به مادر، برای باغی ناراضه فردا و دون

را همراه با آنزوهایی کوچک و بزرگش در دست می چرخاند تا چشم باریک شود

چون رشته های لطیف خیال او و باز دوت راهی جهانز کاش پدید روزی

دنیا به کام او و قادر تنهایش بجز حد

و "فریاد" باریدن تکه ابروی به پشت باغخانه صورت و کاه گل آینه
می کرد تا صبارا چکه هائیا را قالی کهنه اش را بی زنت و رو سز کند. آینه
مهارت یافته بود که همراه پدربشیت بام خانه های همه روستا را بر دست میگرد
تا چیده های باران مرده مان فریادشان با شو فقط گاهی می مانتد از میان
سوز سرما در مان فردا برای باریدن باران برف دعا کند یا نه.

و یک یاسرین از مرگ پدر کار می کرد تا های عالی او را بر کند و بولند برای
برادری سردار زندگی و آبرنگ بجز دما مید آرزوی نغاس شده خورش را برادری
بر آورده کند.

و... ادیب ضایع فصل بهار خلاصانه هر روز با کوله باری بر روی
خوشحال از اینده طبیعت او را از سفره کشاده است تا امید نگردد بود چند کیلو
گناه برای فرزند میبافت و پدروستا سر می کشد

و من نیز جریه سگده بودم تا هر روز بهر آراز نابرابری های و بیز ارلز
آخر تقدیر و سوز نیست می نامیدش در برابر شاه بایتم و باقیه های
کم نوی امید مادر چشمشان به نظاره بنشینم در برابر کاه و سر صواب
زیر می انداختم و دفترش را از زیر صورت آفتاب جلورده است که روی آن به
خواب رفته بود بیرون می کشیدم و زیر کیلته تا بوسه لبش می نوشتم



چو بیان کوجولو سبت هم تراجه تو کم است و در کنار لیلیا شرمند طرز خفتنی

دیروز من، رستگان زیر و ترک خورده اس را در دست من گرفتم حال طاقت

دست خسته ای را بس لشم و قبل از اینکه حرفی بزنم نگاه نافذ و معصومانه اش

من اراده شوال را همراه داشت و من سکوت می کردم، و در کنار ادریس، عاصی از

تکلیف دوباره فرمایند استان تا ولزده او را من نترسستم و همراه او از پیچره

به دور دستها چشم می دوختم و او از رفتن بهار نمکین می نترسید و من از رنگ و بیره او

و امروز با یک دنیا غرور، عوسهای، بعضی، حسرت و کوله باری از خاطرات

تغ و شیرین به آن روزها فکر می کنم. امروز معلم بودم که گرانها ترین هدیهای

زندگیم را آرزو از آموزگارانی بزرگ زندگی ام دریافت نمودم. لیلیا بعد از نیم

ادین دو کلو کنگر، دسترنج یک روزش، خسته دو شاخه آلام کوهش، ترا یک

عروبت از جوب و پارچه و یا سر یک نقاشی

و برای اینکه آن روز را در خاطر اتمان جا و دانه کنیم فرارند که آرزوهایشان را با

مدادهای رنگین نقاشی کنند

گاه در حالی که به پدرس فکر می کرد بیمارستان کشید و زیرش نوشت این جمله

عجای همه بیمارهای فقیر دنیا را خدا وای کند.

فریاد که همیشه آسمان صاف و بدون ابر نقاشی می کرد تا دیگر دست و پای کسی

نخ تگرند دوباره آسمان سفید و تامل ترانست خانه های زیبا و کوچکی بر آن نقاشی

کردم زیرش نوشت این خانه بسیار کسا است که خانه ندارند آسمان

نهم بزرگ و جلد است مثل زمین سبت که کوچک با رنگ و چوب و یا رنگ برای



برای زندگی روی آن پول بدهیم در آسمان برای همه جا جاهت و همه باز
همه می توانیم در آن خانه بکنیم

فرستادم که همیشه برای خودش و خواهرهایش برادرهای کوچک نقاشی می کرد
اینبار به او گفتم که فرشته دنیا را از تو نقاشی کن بدون اینکه کسی ندوا
خاکه دختر بودنت کم بنید، تو را مثل خورت و با خورت بسند و او
یک عالمه عروسک دخترانه کند که بدور دنیا دست گرفته اند و می خوانند
و یا سر مثل همیشه آرزوی پدرش را نقاشی می کرد یک و یک آبی زین
تا شاید در رویا پدرش کند بری نکند و قرار شد ما سر نیز سر ز میمان را از
تو نقاشی کند بدون فقر و غنا بر آبی، بدون اینکه کردن بره های با من، بر دوست
مریوان و کامیابانه مجبور نکند بر آن جا بمانی ۱۰ کیلو جای برای دو هزار
تومان جانشان را بدهند، او یک منظره زیبا از طبیعت کشید که مردم مشغول
کارند و زیر آه نوشت "کاشی بزرگ به یکس نازکن است"

دیگر

آقا اجازه

آقا، بر صید، بعضی زاده نده اند برای دوست داشته شدن
به خاطر صفای دل و صافی وجودشان

نامه هایت را که می خوانم، بحق صدات را حس می کنم. نامه هایی که
هر کدام از ذهن پاک تو خیز می دهند، هر کدام را که می خوانم، ~~دلم~~ دلم

تا یکی آن روزها می رود که در آنجا روزگاری درس عشق می دانی
شما که همان دانش آموز جوانی است فلاسهای نه چندان دوری

هستید که امروز هوس گرمی دستهای تو کسی را در انظار عمومی و دانه های
قدغن نده ای عشق و لبخند به سرش زده است.

آقا معلم تو را می گویم، درست است، که هیچ گاه در کلاس درس است در آن روزهای
بر صفا نشسته ام.

دسته که از تو، و پس از این فرصت نبوده تا یاد بگیرم چگونه خورشیدی
بر کتبه بیا که کلاسها را بگیرم که نوری خفاشها را خرابی بدهد.

اما امروز در کلاس درس بر صفای تو، می توانم بیا و روزم که از کافها می
باز زمین سخن بگویم و بدانم که بین سخن و زمین بیانی است و پیوستگی.

که می شود تا آن زمین را بر از زیبایی و لبخند کرده.
آقا معلم زندانی است.

می دانم که خنده بدی لب می دهی و روی شانه های صغیر خمار

لیج مانده است. از وقت هائیکه حجتت را با آن می کردی با آن
حجتت با آن که هائی خوب که به گفتن یک آنکه عفتت بیخ کرده بودند

اما آقا معلم امروز بای حجتت بیست
آقا معلم این روزها، هر صبح حاضر و غایب می کنند و من نمی دانم
که چرا می هون این را دارم، که زودتر بیدار شوم تا وقتی که در حال
خواندن اسم بچه ها است زل بزم نوی نگاهش و عرق تووم
عرق تووم در چشمش. و دوباره هون کنم از ~~وقت~~ وقتی که ~~بسم~~ به اسم
من رسید و نگاههاش روی صورتش سر خورد و راز دلم را
نقصد.

آقا معلم این روزها بیست تا اسم را صدا کند
اما حریف همه دانش آموزانش را همان می کند و صدای بلند کسی را
که آن سوی در را بیدار و از این سوی در خبر ندارد. امشب باز در
ساله نده ام. آقا معلم بینه بینه که ساله نده ام و نه شایسته
ساله بزرگ ~~بسم~~ بسم
یک کلام بسم که ام آقا

دستی خواهد بیامی و در زندگ و زندگی با ما که عشق کان تو را است
بازی کنی و ما همه می آلائمان را بکنیم تا به تو وصل بزنیم
آقا شما معلم هستی و نمی دانم چه کیفی دارد به تو وصل کردن



دوست دارم سر کلاس بیایم و و برای اینکه نگاهت را روی خودم

ببینم
هی ای که اجازه بدم که آقا شده ام ، می بندد بروم آب بخورم؟
تو معلمی و مهربان ، اجازه می دهی بروم .

اما دلم می خواهد بروم .
دوست ندارم زلفت های ساگرد تو بوی تو را از دست بدم

آقا معلم زندانی هستی؟

من دلم می خواهد می بین دلیل برایت انشاء بنویسم
یک انشاء بنویسم درباره اینکه ، وقتی بزرگ شدم می خواهم چگونه شوم
و قضا هم بنویسم که می خواهم معلم شوم .
یک انشاء بنویسم از اینکه علم بهتر است یا ثروت .
اما آقا اجازه؟

این روزها موضوع های انشائی ما جور دیگر نرفته است
به انشاهای ما دینیه نمره نمی دهند .
انشاهای ساگردان تقریبا این روزها ضمیمه پرونده می کنند
آقا اجازه می نمود از ناظم های بان هم تکلیف بگیریم؟
آقا هم ساگردی هایم را حاضری از دست می کنند .



آقا معلم ما مجید را آنقدر از ذیت کردند که خدا نمی خورد.
 آقا ~~معلم~~ معلم عباس و زریمان و بنیه را از کلاس درس بیرون
 کردند.

آقا بیماری از بچه ها را از مدرسه اخراج می کنند
 آقا ما چکار کنیم

آقا در نامه ات برایمان نوشته بودی دلم برای همه می تاشد
 که ما اینها سب و روز با خیال و خاطرات شیرینتان ~~موجود~~
 سحره زندگی من سراییم. هر روز به جای آب خوردن خوردن آب
 از لای این دیوارهای بلند با آبی که در من لقمه، با آبی که خندم و با آبی که خوابم
 و گاهی چیزی بقیه دلتنگی من می وجود آرا می کشید.
 و من آقا ما امروز چیزی پس از دلتنگی داریم "سر راه طبیعت و آفتاب"
 عهد بنیت را آنکه قامت خورشید من رسید، هر روز می بیند و قبل از آنکه
 سلامت را خورشید بشود با کوشش جان می شنوند
 چهره های مهربان را می بیند که از آن بالا چگونه نوازش می کنی
 و صدایت را صبح هر روز می شنوند که می نویسی

من در ۹۰۰ بیت بیهوشم | من خواهم بسوی

خود کشیده بروم | و پیام منگی به آن ها
 بویشت مورچه که در دنیا بود | به جای این دنیا میروم



آقای ترسیم که مرد شویم ،
 و ترسیم قبول شویم در امتحانهای سخت
 آقای صلافاً ما " تجربه " معلم سخت گیری است .
 اول امتحان می گیریم بعد ورس می دهیم .

آقای ترسیم از این همه نداشتن و می خوانیم که زودتر بیایم و باقی
 درها را بگیریم .

آقای بیایم بدان کار شکر دار تو ، این مگره که هر روز با میزبان
 خوانان زندان زعفران از عفو و محبت آقای کتاب بگیریم .

آقای اجازه ،
 آقای اجازه

روز جهانی محیط زیست

آقای محسنی ازہ ای بگذار قلم ببید

ماہهاست که در زندانم، زندانی که قرار بود اراده امر و علم را و اسان بودم را در هم بکند. زندانی که باید آرام و راحتم می کرد چون برده ای سر به راه. ماهاست بند سی زندانی قسم با دیوارهایی به بلند ای تاریخ، دیوارهایی که قرار بود ^{فاصله ای} ~~ببین~~ بین من و مردمی که دوستگان دارم. بین من و کودکان سرزمینم فاصله ای با آن تا ابدیت، اما من همه روزه از دریچه ی سلولم به دور دستهای زخمی و خود را در میان آنها و مثل آنها احساس می کردم. و آنها نیز دردهای خود را در من زندانی می دیدند. بر زندان بین ما یونیزی عمیقاً می از گذشته ایجاد نمود قرار بود تاریخ زندان معنای آفتاب و نور را از من بگیرد. اما ~~در زندان من~~ در زندان من، رویداد بنفسم را در تاریکی و سکوت

به نظاره نشستم
قرار بود ~~تاریخ~~ مفهوم زمان و ارزش آن را در دهم به فراموشی سپارد اما من با لحظه هاد ببید و در از زندان زندگی کرده ام و خود را دوباره بدنیا آوردم، برای انتخاب راهی نو ~~من~~ نیز مانند زندانیان پس از خود محقیرها و توهین ها و آزارها را ذره ذره با جوی وجودم به جان خریدم تا شاید آخرین نفر باشم از مثل رنج کشیده کافی که تاریکی زندان را به سوق دیدار کمر در دستان زنده نگه داشته بودند



اما روزی عماریم خوانند و می بیند استند به خبث خدایان رفعت ام
 و صلابت عدالتشان را بافتند تا سحر قاهی به زندگیم حاکم دهند و از
 آن روز تا خواسته در انظار اجرا می حکم می یابیم. اما امروز که قرار است
 زندگی را از من بگیرند با عشق به هم نوعان هم تصمیم گرفته ام اعفای
 بد هم را به بیارانی که موافق من می توانند به آنها زندگی ببخشند هدیه
 کنم و قلبم را با مهری عشق و مهری که در آن است به کودکی هدیه
 می نمایم. ~~خو~~ خوقی نمی کند که بجای آن در ساحل کارون یا در دامنه سیلا
 در حاشیه کوه بر سر قی و یا کودکی که طلوع خورشید را از زانوس
 به نظاره می نشیند. فقط قلب بیامنی و بی آرام در سینه کا کودکی
 بنشیند که یاغی تر از من آرزوهای کوه کبکس را تنها ماه و ستاره ها
 در میان ~~بگذارد~~ دو آنها را ~~بگذارد~~ بگذرد که در بزرگسالی به
 رویاهای کودکیش حیانت نکند.

قلیم در سینه کسی بقیه که بی قرار کودکی با آن که شب سر
 گریخته بر بایس نهاده اند. و یاد حامد دانش آموز لا امانم هم
 را در قلبم زنده نگه دارم که نوشت: "کوچکترین آرزویم هم در این زندگی جا آورده
 نمی شود و خود را خلق آمویز کرد. در سینه کودکی
 بگذارد قلب غافل و بی آرام (بشدت) در سینه نسبت با چه زمانی صحبت
 کند یا در تن پوستش چه باشد غفلت کودک کارگری باشد تا زبری در تنان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سُرَّاهِی طَعْنِی دُو بَارَه رَا دَر بَرَابَر

نَا بَرَابَر بِهَادِرِ قَلْبِی زِنْدَه نَبَدَد شَیْب

قَلْبِی دَر رِیْسِنِی کُرْدِکِی بَنَبَد تَا خُودِ اَمِی نَه صِنْدِ اِن دَوْرَه مَعْلَم رُو سَتِکِی
کَر هِیچِ تُو دُو هَر رُو ز صَبِیحِ بَچِه هَا بَا لَبَنَدِی زِیْبَا بِه سِیُو اَز سَن بِنَبَدِی
وَ اُو رَا سُرَّی کِه هِی شَادِی هَا وَ بَا زِی هَا یِ خُودِ نَبَدِی

شَیْبِ اِن رُو زِ تُو کُرْدِکَا نِ طَلْعِی ، فَقْر وَ کُرْسَتِی رَا نَدَا تَدُو دَر دِنِیَا یِ
آهِنَا وَ اَرَه هَا یِ زِنْدَانِ شُکُنِی ، سَتَمِ وَ نَا بَرَابَرِی مَعْنِیَا یِ نَدَا سَتَمِ بَا نَدَه
بَلَدِ اَرِ قَلْبِی دَر کُتُو هِی اِی اَز اِیْنِ جِهَانِ بِنَبَا وَ رَتَا نِ بَنَبَدِ فَعْقَطِ مَوَاطِلِی
بَا سَنَبَدِ عِلْبَا اِن سَا ضِ اِسْتِ کِه نَا لَقْتَه هَا یِ بِنَبَا رِی اَز مَرْدِ هُو کُرْسِی
رَا بِه هَرَا هِ دَلَرْدِ اَز مَرْدِی کِه تَلِیخِ شَانِ سُرَّ اَسْرِیچِ وَ اِنْدُو هِ وَ دَرْدِ

بِوَر کَا سَت

بَنَدَا رِیَه قَلْبِی دَر رِیْسِنِی کُودِکِی بَنَبَدِ تَا صَبِیحِ کَدَا هِ اَز کَلُو یِ اُو

بَا زِ بَا نِ مَادِرِیْمِ فَرِیَا دِ بَر کَرَمِ

دَه هُو دِتِ بِنَبِه بَا بِنَبِه

خُوتِ دِیْسِی مَرُوفِ کَرَمِ

بُو شَتِ بُو دِوِی تَمِ رَفِیَا بِه

* مِ عَوَا هِمِ سِیْمِی بَا سَمِ وَ بِنَبِه مَعْقُوبِ بَر اِن سَا نَبَا بِه جَا جَا یِ اِن دِنِیَا
بِه رَمِ



Thu Jun. 12 Iranwire.com
 ۱۲۳ جمادی الثانی ۸
 پنجمشنبه ۱۳۸۷.۱۳۱۱.۲۰۰۸

۱۲۳
 ۱۲۳
 ۱۲۳

۱۲۳
 ۱۲۳
 ۱۲۳

۱۲۳
 ۱۲۳
 جمادی

Fri Jun. 13
 ۱۲۴ جمادی الثانی ۹
 جمعا ۱۳۸۷.۱۳۲۹.۲۰۰۸

زندگی مان ای کاش نفس لفته است. و نمی باز
 ای مانی سچا کودکی از عیش سیدم هلا به دیرار
 دی مانی سچا که صفت سچا کودکی سچا
 زنده ای بر یاد زنده ای بر یاد
 قدیم با همی فرشته جانم که در صورت دیرار
 طوفان سحر زنگار حبه اس کانه سحر دیرار
 زنگی معنی خواهر صید
 نقد ~~سحر دیرار~~
 کوه ~~سحر دیرار~~ صفا بد

فرشته بال ندارند

به لایلی هم بلونم کوش سپرده بودم برای دختر اس وریا و زهرای خواند
 همراه بالالایی عزیز او حق حق گریه بی هم سلول دیگر مان نیز بلند شد
 و اشک های مرا نیز ناهود آنگاه سر از زیر میخودند. دومین بار بود که
 دستگیرید بار اول یک سال در زندان مانده بود و حالا باید اسان
 می ماند همی شوق و اشتیاقش این بود که کودکانش روز دو شنبه به
 ملاقات او می آمدند. روز ملاقات بدون اینکه توجهی به آدمهای
 اطرافشان داشته باشند، در برابر جهان پدرو در میان میز و صندلی ها
 این ملاقات بست و عار و می زدند و روی دستهایشان راه
 می رفتند تا پدر پیشرفت آنها را در ویزش ببینند و پدر سر مست
 و معذور از جیب و خیزه کودکان لنجندی بر لباسش می نشست و مادر نیز
 با چهره ای معسومانه در حالیکه سعی داشت درد تنهایی و انتظارش را
 انگار نماید. با چشمی خورشیدی شوهر و با چشم دیگر استیای هر زندانش
 را عاقلانه می نگریست و می بیند که ماهها بود از فصای مدرسه و بچه ها

دور رفته بودم عمو تا شای زهر او را بر ما می کشتم و در مورد آنها برای مادرم

توضیح می دادم.

یکی از آنها تا اینقدر نزدیک تصویرهایی که چون تابلویی بر ذهنم نقش بسته است
مخفی ملاحظات این خانواده با هم بود.

انگار در خلا، در درو یا یاد را آسمان یا در جایی خارج از این دنیا دهمی تعلقات

دور هم جمع شده اند و هیچ کس اطرافشان نیست بی توجه به دیوارها و پنلها آنها

و سایر زندانیان بنده و استیادستان را با هم تقسیم می کردند، همیشه

آرزو داشتیم کاش خانواده پر یا وزه را را بیرون از زندان می دیدیم که چقدر

بیم ساعت ملامت بسته طول می کشید و هفتاد و دو ساعت نیز سعی

می کردم به آنها نگاه کنیم تا شویم و جاودانگی لحظه ای دیدار و با هم

بودن در ذهنمان همانگونه جاودانه بماند

این دختران زیبا انکار ما هر یک و وارویی که می زدند ما زبان بی زبانی

دنیا می ساختیم اطراف پدرشان را به خنده و استهزا می گرفتند.

سر زنت پر یا وزه را این قصه می ما با آنهاست، مثل هاست نوشته

می گوید و هر روز پر یا وزه را های دیگری به ملاقات پدرشان می رود

یا کودکی دیگر ~~چون~~ ^{اول} چند سال بعد از کنار سفره هفت سین

بمان ماهی هاست سر بخواند و گوید کند که "اصل با با در زندان است"

لحظه ای درواغ پر یا وزه را را می دیدم که دست پدرشان را گرفته اند

و بجز زبان عرض سانی ملاقات را به سوی در خروجی طری می گفتند
 اندک داشتند باید ربه شهر بازی می رفتند دوست داشتیم من نیز دست
 آنها را می گرفتیم و سر یک شادی شان می نمودم.
 قبل از اینکه پدر از زهر او پر یایش خدا حافظی کند رویم را می گردانند تا
 چشمان پدر از اشکش را ببینم. اما این سوگ نیز چشمان پر از اشک
 ما را می دیدم که او نیز خود را آماده می کرد از فرزند خود می کرد
 و من نیز کودکان و به تقلید از زهر او پر یا حاد را در آغوش می گفتم.
 و هنگامی که پر یا و زهر او را می بردیم همه بی بیم بر این دزد دین
 نگاهیم از آنها بی بیم ماند و آن دو فرستاده می کوچک بر این من
 نیز تکان می دادند. فرستاده های که تنها بال نداشتند.
 دست



"دیوارها سخن می گویند"

تقدیم به چمن همیشه منتظر خانواده های ابراهیم، نادر، نیو، سرت، علی و علی
زیر خاک در خواب من مای
ای برادر، ای رفیق
قلب من شنود که بهار با می گیرد
و چون تو همراه مادها خواهد آمد!

ابراهیم عزیز آن می که فریاد دعایت در میان دیوارها به دیوان روزها
بود تا گوش فلک را لرزاند و راهی به عمرش بیاید تا جوایز در آن صدای
را در گلو حلقه کردند تا کسی شنود آنچه را که تو دیده بودی و کسی نبیند
حامدی سرفراز

برادر
من دایم بر تو چو نغمه ایستم چون بسین از تو نیز دیوارها نالفته ها را
با ما باز گفتند، دیوارها گفتند از آنقدر من فریاد سریم های مقدس کودکان
آمان که تاریخ به قدیم بودن بر خود خواهد بائید، چرا که در برابر گوگان
چشم دریده "زن بودن" را معنا ببینند.

دیوارها گفتند: از آخرین چشم انتقاد رهایی کیو صد شهید یاد در آنها که
گوشه ای چشمی در داشتند تا شاید برای آخرین بار غمگین ایشان را
بینند و "ای رقیب" را برین ترنم می کردند تا صبا را چوبی در

آن صبحگاه را بدون سرود به روز رسانند.

دیوارها گفتند: که آن شب ماه رمضان چگونه آنها با لباسی خندان به پیسواز سحر رفتند، شاید گوشه‌های نادر سرود سید لری محمد خزا را شنیده بود که اینگونه بدینال گم شده گهاجی قرار می‌گیرد. دیوارها گفتند: از شرافتمندان زمین کسانی که قامت‌دار بر ابرو طوفان نثار ابریا خم نگردند و بدون پای، سر به دار سپردند تا تن به ذلت ندهند. دیوارها باز خواهند گفت: که گفته بودید برای رسیدن به سرچشمه‌ی نور به پا و دست نیاز نیست، این سفر سر می‌خواهد و دل، بدون پا هم دل به دریا زدید و سر به دار،

ای رفیق: دیوارها دیدند که در آن سید عجم که چگونه اهورا مزدا به زمین آمد و به جای سرخس زخمها، چند قطره اشک به زلالی سیروان رحمت و اهورایی کین و حزن ترین سرود می‌را برای تو خوانده تا جان گرفتار مفرورانه و سرفراز جلو گوشه‌ای دیگر را در آغوش کشد که این مادر مفرور و همیشه سرکش بهترین فرزندان را برای خود می‌خواهد. تا آنها به آرامش برسند.

ای رفیق: در سینه‌ی وداع آفتاب که غریبان و بیروار چشمه‌ی سارو و خاهر به سوزن رفیق کوه آید در ناله‌ی را ممتسانه بدرقه‌ی راهت می‌گردد و حسرت می‌خورد که به تو بگوید ابراهیم: سر و کافی



Thu

Jun. 19

جمادی الثانیہ ۱۵

ranwire.com

۱۳۰
پنجشنبہ

۱۳۸۷-۱۴۲۹-۲۰۰۸

در کلبہی سرد در میان بارش بیم و هراس ، نوزادی برای سیرت نیک
و عصیان به دنیا می آید .

اما تو رفتی و آبیدر ، حسرت جلد من سوزت به خیر ابراهیم بر لبانش
حشید .

سوزت بخیر رفیق .

بدرقه می راهت ، مید آسمان ستاره می یاغی و یک زمین طوفانی .

* ابراهیم لعن الہی بہ طرز مشکوکی در یازد انتلاہ شدہ کتبہ .

نادر و ابراهیم ، ہم در زمان یازد انتعم و شدہ اعدام کردند ، نادر را دیرہ بر دم عیبا با ہم
حرف زدہ بودیم

عقیدہ : ما جسین زجین و یک یا اعدام کردہ
انقجار در حرم حضرت امام رضا علیہ السلام بہ دست ایادی آمریکا (۱۳۷۲ھ - ش)

Fri

Jun. 20

جمادی الثانیہ ۱۶

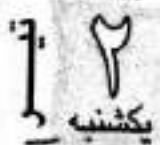
۱۳۸۷-۱۴۲۹-۲۰۰۸

۱۳۱
جمعہ

طوفان بزرگ زنگار سینه اش را زمین بگذارد
بر کسی می خواهد روید
تغذیه هالال شوند
کودکی می خواهد بخوابد

خانم سمن سلام

گفتی که نامه ی بابا آب دار را دوست داری و با روحیات تو نزدیک
بی ادبی دارد. راستش را بخواهید آن را با ما آ و خود برای دانشی آنها
و برای کودکی های خودم نوشتم و در آن لزوم ها و رویاها هم را به روی
کاغذ آوردم. کودکی من دهنش و سالان من طریقی مانع از این بود که
تا بیانات محقی برده و جوهر زندگیمان گذاشته است من سعی می کنم
بیادندارم اصلاً سعی به یاد ندادند تازه در دهی سوم زندگی می بیند
که توپ قلعی را باید از بابا چای می کشیم و یادها را باید در از می کردیم تا
صادر بر ایمان اتنصل ما گفت ، باید معلم هم یاد من داد تا برای خورشید
و آسمان نغمه بیاوریم ، باید همراه در خطا عد می کشیم ، باید بارود خانه
جاری می کشیم ، باید نبردانه ها آسمان را در می نوردیم باید و باید ...
ولی سوسنی ها ما را می نطامی بود ، سفر ما برای تغذیه و سکن بود و از ترس
هله کویت جرات به آسمان نگاه کردن را هم نداشتیم .
در دهی سوم زندگی می بیند که فقهه ای بلد نیستیم ، اصلاً نمی دانیم



کہ کودک باید پای نقره یا پیریزنک و مادر بزرگ ها بنشینند و به قصه
 خورشید مجامع و جوجه لوز در کز است و گوی که کند و با آنها بخوابد
 نماز استیم که کودک باید با رو یا هائیک زندگی کند و با آنها بزرگ شود
 آخر قصه کند که های ما تعداد کشته های و طرف در علان کودکان
 یا ساعتی در علان کوه بود

باورین نذاستند کودکی کنیم ، شاید به همین دلیل باشد که هنرند
 می و هید سائیم دوست داریم بازی های کودکانه انجام دهیم ، شاید به همین
 دلیل باشد که اینقدر از بازی با بچه ها لذت می بردیم و هنوز آرزو
 داریم باز فرصتی پس آید تا پای ثابت محمود و مجری باف و مگر هم به هر ای
 کودکان شوم

از سن ما شمادی و لذت بازی را بر چند به همین دلیل چند زیادی از
 کودکی هایمان بیاد نداریم . حال تو بگو اگر از نگر تو اعتراض و نریا در عشق
 را بگیرند چه ما نند ؟ اگر از طبیعت بهار را بگیرند چه به چای ما نند ؟
 و اگر از شب بکاو ستاره را بگیرند چه به ما نند و حال بگو بگو اگر از اشک
 کودکی را بگیرند از او چه به چای ما نند ؟
 دوست عزیز ؟

در دوران نوجوانیمان نیز حای داستانهای علمی - تخیلی یا به دنبال اساننا
 غلام حزب جوریم و شیوه های جنگ سلمان یا در مکان تاریخ ادیان بود

و به جای نوسون سنگر برای معسوق یا تیغ جنسهای آلودگیهای لاتین

را می خوانندیم یا در میان مبارزات مسلحانه که چو و چور و سر بیانی بود.

هنوز گفتم که نگرده بودیم که وارد دنیای میزبانیهای مایه کردند حتی

فرصتی برای عشق و عاشقی هم نمانده بود.

گودکی علی بابا و کجکوب گشته ی عزیز:

گودکی مان با بوی سرب و تفلون ~~سخت~~ آغازند و رویای زیبا را

تا با آن همه چینه که التون جزو برانه چیزی از آن به جانمانده در میان

چند کوه محصور شده بود، به گندوی زنبور عسل می ماند که ~~گندوی~~

راههای بسیار از اطراف به آن حکم می کرد. حاصلرات من از این رویا

و اینگونه آغازند (قبل از آن چیزی پیدا ندارم) روزی از چهار روی رویایمان

ورود جوانان ملج بیاری را به نظر ره نسیم، اولین بار بود تفلون را به چشم

می دیدم، اولین بصر گوی که هداس بجیبی در من ایجا کرد. دیگر فرصتی

برای ~~تفلون~~ خوردن چینه های اطراف روستانمانده بود و کاری که هنوز

هم آرزوی رادام و ناتام مانده فرصتی برای بستن کتاب روی درخت

گردوی حیاطمان نبود، دیگر وقت جمع کردن شاتوت های ~~درخت~~

بسته صدره نبود، دیگر زمانی برای چیدن نه های صخره ای نمانده بود

که جان نده بود دیدن زخم ها و گزته های که به رویا می آوردند

یا شنیدن پس و پیشی ما و رانی که خبری از من نماند



خزندان خود را سخته بودند و از شهر به روستای خاصی آمدند .

گریه ، میدان ، خون ، بوی باروت و زنده بادها و سوره بار دعا
فضای روستا و کودکی مان را آکنده بود .

روزی جوانی زخمی را زیر دست توت مسعد گذاشته بودند ، کسی دور

و پرسی نبود با ترسی به او نزدیک نگذاشتند تا یک ^{بیشتر} صوفی زخمی را بستیم او از من

طلب آب کرد بدون اینکه به این آب برای او ضرر دارد دوان دوان

گامه ای آبی را برای او بردم که یک نفر از هم قهارانسی از دور ، سر آمد

کنید گامه ای آب از دستم افتاد و شروع به گریه کردن کردم ، رویم را به

طرف ابراهیم جوان زخمی در حال سرت برگرداندم ، دیدم آب بپزدی بر لب

دارد ، آن روز علت بپزد آن جوان را نمی دانم حتی از آن روز بپزد آن

جوان در خواب و بیداری بارها به سرانتم آمده و رهایم نمی کنند ، شاید

او بادیدن من کودکی های خود را به یاد آورده بود . من نیز هزاران بار

با حسرت و بغض به کودکان سرزمینم نظر می کنم و بپزدی پرورشان زده ام

تا کودکی های خود را آینده آنها را بچشم باز کنم .

سنه ی مخزن

روزی که آن جوانان روستای طابا ترک گریه کردند دیگر آمدند با فنجان

و لباس های متفاوت کسی به فکر مدرسه و کلاس ما نبود و همه به نظر مندر حکم

به دهن بناچار روستا را ترک کردند و به شهر آمدیم در آنجا هم صدای

آب جولا نس و حجازی جوانان که از حب و راست وارد شهر من

ولادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها ایشتم قبل از هجرت او روز زن . تولد حضرت امام خمینی (ره) رهبر کبیر انقلاب اسلامی (۱۳۲۰ هـ . ق)

وما را هم به اجبار به تماشای آن می بردند، بدست از سر کودکی منوچهر و اینها
 برنذاشت هر روز عصر بعد از پایان مدرسه از ظهر از پیله ی خارج تهران
 به تماشای مزایع بوفته می گفتم که در زیر بارش تندیس و نقاشی در حال بوفته
 بودیم و ضلله های بوفته می بلورده اشو را می نگریستیم ...
 دیگر فرصتی برای کودکی کردن نمانده بود بعد ها معلم نرسم تا از دنیا می بروید
 کودکی و از چشم ها جدا شوم به روستاهای دامنه های کوه اشو بروشتم
 تا شامی زخمی را از نزدیک ببینم و با او دوست شوم ، در همان بلوطا بعد از
 سالها جان شرفه بودند و کوهستان آرام بود اما هنوز جای زخمهای عمیق
 را به یادگار نگه داشته بود ، زندگی در آن جریان داشت با عشق
 و علاقه ای فراوان به گلها و گیاهان ، اما فخر و بیکاری مردم کفترهای
 پاره و لباس های رنگ و رو رفته ای داشت آن امروز انهم ط آنرا هم میداد
 با نگاه کردن به بیماری زجر کشنده ای آنها روزی هزار بار می سرودم و
 زنده می شدم ، هر چند دوست نداشتم شاهد مرگ آن رزوهایی کودکان
 سرزینغ باشم اما معلم شمه بودم و می دانستم که معلمی در این سرزمین
 یعنی شریک شدن با درد و غم آنها و درد و غم در این قهقهه های خنداموس
 تده از دنیا به یک معلم ، مسئولیت آگاهی و شخصیت - آزاری
 می خورد ، باید معلم من مانند آن به مرست کردنی ها و بخاطر رویاهای
 کودکانم ، معلمی که وقت دارد کودکان مانند حتی در این من صدر



Thu

Jun. 26

جمادی الثانی ۲۲

۱۳۸۷.۱۴۲۹.۲۰۰۸

iranwire.com



پنجشنبه

زندگانی، کودکی با موهایی سپید، کودکی که هنوز سیدای باز بهایی کودکی
 و کودکان سرز صیقل است. اما اکنون از اینها از لای این دیوارها هنوز
 سفید گوییم ما را در سرزمین ما شوم همراه با صدای انبساط با کودکان
 سرزمین از خواب می بیدار و با ترس آنها همان هر این کودکی همی
 وجود ما را می بیند و اینبار لبخند آن جوان زخمی بر لبان من نشیند و از
 ته دل آرزوی تنم کاش اصب حراب هیچ کدامسان با صدای گولهای
 بر نیاسوبد کاش اصب قصه بی شب هیچ کدامان بوی باروت نهد
 پس تو نیز به رسم وفاداری به جای چشمانم با حیوانات زیبایت به همان دور
 از سواد دامن آموزشت بنگر و بارقه های کم بوی امید را به نظاره ببین
 و بعضی را که سالهاست من به امانتت دارم به جای من به چه های

روز جهانی مبارزه با مواد مخدر

سرزمین ما تقدیم کن

Fri

Jun. 27

جمادی الثانی ۲۳

۱۳۸۷.۱۴۲۹.۲۰۰۸



جمعه



سب و سفر، سنگینه

ریاست

مثل ستاره که چرخد از

از سوز و آهیان و تنهایی خودم

و کرده ام، ولی

سهلش نمی دهند که مثل کبوتری

در شام صبح بر بگم

با یک سبد ترانه دلچیزند

خود را به کاروان برسانم

اما

من عایشه از اینجوا هم رفتم

و روانه ای که با سب می رفت

این حال را برای دلم دید - شغیفی کردی

سب بود نه گز آن سبها که گلاور (ستاره سبیل نامی دهنر که) خود را در آینه می

سراسر بلوغ به نظاره بسته بود با سب

نه گز آن سبها که فرهاد در کنار بستون به خواب برین رفته باشد

سب بود نه گز آن سبها که پروتو به دیوان ساعی از منی سوره ایس از "سرنی

و سب ما صحر "آولدره کوچی و حیاهای گریه با شاه کرده باشد



سبب بود نه از آن سبها به سبوت با صدای سپور به و در سماع افتاده است
از آن سبهای بود که ز غدی تا "اسماعیل مقلی" هوس پریشان کردن گسوان
میای آوازهای این است
از آن سبهای بود که طاقستان آواز "طل و نوسه و باهان" گزرا داده
کرمانشاه انعام نما داد.

سبب بود، نه فاه بود، نه ساره، نه آسمان، نه آبر، فقط دیوار بود
تاریکی سبی بود و آتاقلی تندی و تاریکی و محو با دردی کوچک که از سویی
به آینه و از سویی به نرسه بازی شد. و من شعری را با دیوارها ز غم من کردم
"خودتون امن زندانی از سبها است که هرگز به اولی ز جیدش رحو نگرد
به تقا و حق و جود... دستفتم کرد رویای سبها نه امر را و بهم رحمت عافیه ظامی را این
ناتوسه های خادم را که ز غم من کردم.

نکته: جسم بد بزن

دستها جلو... (دستبند) ... راه بیفت

از سلول کوچیک نشان نشان بیروم آوردند راه را بید بودم بهتر از نلبان های
پیری که مثل در سلول حاضر سوده مده بودند، بهتر از بار جویایم تعداد پله های
زیر زمین زیر هواخوری را می دانستم، انگار سالها بود زندان را ز سینه بودم
حیاتی تو ایستم جای باها که همدی زندانیان قبل از خودم را بیسم



هستند پایش آمدن از پله ها از پرچم بید بند در پاهای حاضران را می گوید
 این ... دو ... سه ... چهار پنج دیش ... آمده بود تا قدرت خود را روی
 یک انسان نمایش دهد.

و این گاه که می ایستد شعری مرا از مزه می کرد خدایا من کجای ز سینه لبت
 و ما اولین ضرب نامت را می ماندیم و ... می بستیم به تن

قدر می تولیدیم! نه از درد سلاق از اینکه در قرن ۱۹ در سده های معلوم
 دهکده های جهانی هنوز کسانی با سلاق فاختا نه بر بدن انسان رجوری بگویند
 و بچندند

می گزیدیم ... نه به خاطر کسی از جنایات صحت و لذت، ترسم از پیمان
 گدن که زنده های انسانی بود در سرزمینی که صنوبر احلاق ابر برای دنیا
 می نویسد

و حیت هم در است ... نه از درد بون الکترونیک از زیر سبلی که معاینه ام می کرد
 و بانوک خود کارش بر سرم می گوید که چند نفوس ... چند نفوس آن هم
 در حالیکه قربها از سرگندانه بر اطاعتند بود.

با صدای سلاخستان که ذاتفقاری من با صدیدند به گوشه ای دیگر از دنیا
 می رفتم آنجا که دغدغه های غمگین اینساها پس بحالت سوکارها آفریقا و
 ما رهای استرالیا است ... آنجا که حتی به فکر ما رسولک های علان جهنم دره
 در نا بجا اباد دنیا هستند ... اما اینجا ... اما اینجا ... وای ... وای ...

با هر صندبه ای ز العفار سالها به عجب بر می کشم به عصر جا جا بر آید شماره ای از
 سه روز پیش و چشم به دهی هیبتی که عصر تا آید مفعول بر بر سه و بار
 می زدند تا به ابدای تاریخی که خوانده و خوانده بودم می رسیدم اما باز
 درد تاجی ندانست ... بهیوش ما شدیم و ساعتی بعد در سلولم دوباره
 بدنیام آمد و چون نوزادی شروع به دست و پا زدنی کردم و سعی مرا به
 خود می خواند ... تولد نوزادی را به چشم دیدم / برای همین چو دانستم / هیچ کسیدند
 و باز در / اوسن نشانه ای زادن و زندگی است ...

و خود را شب باز صدای در و باز ...
 یکی بهای زدی خالصا حکام و دیگری به خاطر زنا بخم بوم می بیند است که امنیت
 علی را به خاطر انداخته ام چهارمی من زدی تا بسند صدایم به کجای دنیا می رسد و آخری
 لتا خانه و می زدی که چرا در هر سطحی سیرین عاشق سیرین و بیبی نکره ام و در هر گوی
 می زد تا بسند صدایم به کجای دنیا می رسد

و حال با زنی است ... از آن به بعد تا آنکه و می ۴۷ من زدی در صدایم رویا
 و خواب نبانم ام را ، و بیبی است ~~در خواب~~ در خواب خوابی گفته
 خواب ای گل نه اینکه وقت خواب
 خواب جویم که بیداری عذابم

بندگی بند ۲۵۹

محبت برای گرفتن کهنسبت ها آمدند

من هیچ تلفتم

زیرا کهنسبت نبودم

بعد برای گرفتن کارگران و اعضاء سندیکا آمدند

من هیچ تلفتم

زیرا من عضو سندیکا نبودم

پس برای گرفتن کارکنان ها آمدند

من باز هیچ تلفتم

زیرا این پردهستان نبودم

و سرانجام برای گرفتن آمدند

دیگر کسی برای حرف زدن باقی نمانده بود. برتولت برست

هنگامی که از گوشه‌ی چشم تا بلوی بازداشتگاه ایوان را خواندم آنچه را از

این زندان از گذشته‌ها به دور تا امروز در ذهن داشتم و با خواننده‌ی مردم

مرواریدم ناخرد آگاه "خون ارغوانها" در ذهنم تجلی دوباره یافت. جلی

هولت داشتم کاش آن سرود را حفظ کرده بودم لحظه‌ی ورود به راهروهای

۲۰۹ و انفرادی‌های آن بوی غریب و ناآشنا را حس می‌کردم. با خودم تلفتم

شاید این بوی زندان، بوی خفقان و بیدار ماندن چشم بند تا خروج



Sun

Jul.

6

iranwire.com

۱۶
بکشنب

رجب

۲

۱۳۸۷-۱۴۲۹-۲۰۰۸

از ۲۹ جزئی جدا شدن از زندان است که مرا به یاد کسانی می اندازد
 که سلاطین در سیاحان جهان را در من آوردند تا بینایی و حسی که
 انسان بیستریز را با طرا با دنیا می اطراف من شد از او بیکتر نزه جهان است
 راهی بسته به

۱۰ سال پیش هنگامی که به ریاست قوه قضائیه منصوب شدید اعلام نمودید که
 ویرانه‌های را تحویل گرفتاید. در این ۱۰ سال که فرصت گه‌گه‌م نبوده با اعیان
 عذر دادرها، تصویب قانون حفظ حقوق کزوزی، و گرامت انسانی، تبدیل
 حبس زندانی و موضوع نیکمهای صریح شما در برابر احکام سنگسار و اعدام کودکان
 زیر ۱۸ سال و بقیه اقدامات اصلاح گزایانه جناب عالی در قوه قضائیه امیدهای
 بسیاری را در جهت آبادانی این ویرانه در اختیار مختلف مردم گزودن بیان و
 نظور سطح هر سطحی که به تجوی از احاء با قوه قضائیه سروکار داشته است به
 وجود آورده‌اید. اما هنوز هم نابامانی، ناهنجاری، خودسری و برخورد های
 سلیقه‌ای در مجموعه‌ی تحت امر شما آن چنان رواج داشته است که ناچارم بعنوان
 فردی که خود را یکی زندانی سیاسی عقیدتی می‌دانم شرح آنچه را که به ناروا بر
 این جانب روا ساخته‌اند به عرض حضرت عالی برسانم

۱- در مرداد ۸۵ دستور شده ام در حالیکه تا روز قبل از آن بعنوان علی‌الک با ۱۲ سان
 سابقه تدریس از انواع فیلترهای حرارت و گزینش عبور کرده و مستویت و صلاحتی و تقسیم گزینش
 فرزندان این آب و خاک را بعهده داشته‌ام در مرحله‌ی تقسیم اتهام و بازجویی در
 اطلاعات اتهام اینجانب بصفویت در پرتان عنوان شده است. در تمام کزوز بازجویی ها
 در تهران، کرمانشاه، مشهد بخت ندمت گزینش حکیمه‌علی حسن در رمی اتهام فوق را رد
 نمودند و تنها با اس بر داشت ذهنی بازجویی اینجانب است با اتهام فوق با اینجانب
 هیچ مسطل اعلام کردید.

۲- در یک جلسه داورسی واقعیته ای در دادگاه انقلاب تهران در کمال مباحثه
از قاضی پرونده شنیدیم که وزارت اطلاعات خواستار اعدام آنهاست برود آنها را

رامنی کنید
۳- قبل از جلسه داورسی اینها بنی از کلیه اتهامات مبرا شناسیده و اینها را

تنها به عضویت در حزب (پ.ک.ک) در جلسه مذکور ^{مختوم} اعدام
گردیدیم. با کمال تأسف حکم مذکور در دیوانعالی کشور بدون توجه به
انواع واقعات امور خلاف قانون آیین داورسی کیفری که بروز آن در پرونده
محرز و متفق است تأیید شده است

۴- پس از مدتی برای اعتراضات مردمی شهر سرداد ۸۷ دوباره در اطلاعات زاهد
تهران تحت باجوبی مجبور قرار گرفتیم. در کمال سگفتی پروتکل کارستانان و
بازجویان وزارت اطلاعات با عملکرد سابق تناسب معکوس داشته و بازجوی
عسکری پرونده صراحتاً اعلام نموده که لاز نظر ما کلیه اتهامات از سزا
ساقط بوده از خانواده و همکاران فرهنگی آنان بخواهید که مبادا مورد سوء
استفاده بعضی ها قرار بگیرند چرا که شما اساساً عضو جمع حزب و گروهی
نبوده اید که اکنون کسی بخواهد با مروج سواری سیاسی از پرونده اینها
بره برداری معصومه به مطلوب نماید.

هناب آیت الله شامردی ^{بلا ریجاس}
اینها بت خود را فردی بی گناه می دانیم ^{نمی دانیم} و اشتباهات ما می را بده خود قبول
نمایم که از بیخ و بن جعلی و خیالی بوده. بطوریکه بازجوی اخیر الذکر اینها بت



که وجه انحصالی بیور روابط آتی کشور با همسایگان فرارنگار

نمیشکونی محترم قوه قضائیه در مصاحبه خود در تاریخ (

تمامی اتهامات اینجانب را قبل از بیان می‌کنند حذف نموده و اینبار در

اصول نظری جدیدی که از نظر اینجانب محل برجماعت و حق طلبی قوه قضائیه

نمات (عقلاً به خصوص من در عرضی که من آنها را هم قبول نمی‌کنم

بیان نمود. اما چگونه است که هنوز دستور رسیدگی به پرونده اینجانب

صادر نشده است

۵) به توجه حرابله جوی اخیراً نیز اینجانب عنوان می‌نمایم با توجه به

بازتاب‌های وسیع رسانه‌ای و اجتماعی و روند کار اینجانب چنانچه تجدید

نظری در گردش کار و موارد اتهامی و دادنامه‌های صادره صورت پذیرد بیم

تجربیه‌های حقوق بشری و عدلی و گروه‌های سیاسی دیگر اندیش که قبلاً

در حکومت حکم غیر قانونی اینجانب موضوع نظری خوده اند می‌گردد. آیا پذیرش

استیاء و عبرت گیری از گذشته که در آموزه‌های اسلامی نیز به آن حکم نکرده

آن چنان نالوار و تلخ بوده‌اند که جهت فرار از آن باید به چنین

دست‌انزنی چنگ زد

۶- با توجه به آنچه گذشت آیا کل ما را لا نافی و ناقص اصل استقلال و

تفکیک قوا از یکدیگر می‌دانید اگر نه چگونه است که قضات بعنوان اشخاصی

منفعلی توانستند بر روند اعمال حق نموده و خود را ملزم به رعایت قوای دیگر

غیر رسمی بهادهای امین خود دانند



آیا با عنایت به منظور گذشت اینی است بعنوان فردی تبعه ای ایران در
 برخوردار از حقوق نژاد نوری جمهوری اسلامی این حق را دارم که مجدداً در دادگاه
 بی طرف و بر اساس قوانین نوشته شده و رسمی جمهوری اسلامی حکمه کردم.
 که در آن هیچ گونه ملاحظات سیاسی، امنیتی و مصلحت اندیشی بی مورد اعمال
 نگردد.
 حساب آقای شاهرودی

با عنایت به معادله صریحی فوق که نقص قانون آیین دادرسی کیفری
 در تمامی مراحل رسیدگی به پرونده اینجانب کاملاً آشکار و واضح بوده است
 و از آنجا که اجمال ماده ۱۸ از اختیارات منحصر به شخص حضرت عالی می باشد
 اینجانب به بنویسم ریاست و مجدداً تقاضای صدور دستور جهت اجمال ماده ۱۸
 مبنی بر اعاده دادرسی پرونده می خود را از جنابعالی درخواست می نمایم

توفیق ~~و~~ حضرتعالی را در اجرائی
 مسئولیت مسئولین، داد پرونده صحیحانه از روز هفتم
 و نوشتار - کمبود حقوق برای اسلام - کمیسیون حقوق مجلس - و سایرین تأیید کرده کرد
 ۵. نوبه مدافعان حقوق بشر و کانفون صنفی معلمان، کمبود رایسونه بین الصنفی معلمان
 ۶. عنف بین الملل - بیویان حقوق بشر - IT - شکل های کارگری
 کمیسیون اصل ۹۰



26 Jul.

۲۳ رجب

۱۳۸۷.۱۴۲۹.۲۰۰۸

Sat



شنبه

مرداد

iranwire.com

بر سر طایح اینده سبزه باغ مکنایه ما

عطر آزادی خود را می بویند

من به آزادی بر میان نفس می اندازیم

نخ به پرواز نگاه آمان

من به لحظه می اندازیم

که در آن رخسار پرواز کبوترهاست

من به هلهله گنجشکان می بخورم

که به صغلام غروب

چشم هارا به افق می دویم

کاش مردی به فراز گره

باد و مشعل در دست

مثل خود سیدی

در صلت قلب من

طاهر می شد

چشم هارا به افق می دویم

کاش دستی ز زمین می روید

و درخت دگری بر تن دلت سینه می کاشت



iranwire.com

Sun

Jul. 27

رجب ۲۴

۱۳۸۷.۱۴۲۹.۲۰۰۸

براداد



یکشنبه

کاش دستای نوزمین چی روید

من به آزادی مرغان قفس

می اندیشم

کسری "ریت" پائین ۱۳۸۴



ماتودیر کرسنه ای
 ابر کرسنه ایست
 ضمن نظر است

"در خیر ما
 کرسنه ای"

کرسنه ای است

"اربع صفتی عظیم"

"بی دریغ و درود"

بی کفایتی تا مل سرد

در دستور ویرانید

بجزان دو باره ای شکوفه مقبول

ای کوردی صل

فرا از آن نورست

" من مانند و فرشته رسید و فراداشد "

یون و یوس ازین صبح اگر فکر داشته "

" ی صم اسس "

به یاد تو ۳۰۳۰۳

Handwritten notes on the left side of the page, including the word "سجده" and other illegible text.

باتو من مانم

۱ من باتو صامانم کردستان

۲ با تو بودن اما دل هر خواهر دل

۳ هیچ سفری به این از هی / تکونف های تکونی لای /

۴ هفتادم پیروزی زیبا نیست / و هیچ داستان / هفتادم

۵ مرد قویب صابیت / آبلخ می تواند بابل /

۶ با تو بودن یعنی طوق / با تو بودن یعنی نوس / در خانه های

تو می تواند یا نغز / جنت و صلح را ترانه ای سازد /

~~باز در میان راهی ز آن ترس / می توانی بیا /~~

۷ با تو بودن

۸ با تو بودن نامهای صا خواهد

۹ که استرا از کانا لهای عمیق مرد بلند

۱۰ و اندیشه های صا خواهد بی اعرف

۱۱ در دنیا - راه

۱۲ از تو گفتی باه است / با تو بودن اما دل می خواهد

۱۳ دل / اس سر ز من سوخته ی من /

۱۴ با تو من بوزم / آینه ده تو / آینه که صو تو م /

۱۵ در شهرهای صا / عزیز / هر اس صا



در قلب بوفه‌های افلند /
 در کوه‌ها فیه و شمار مرت / در انوار سبزه‌ای افکار
 در سبزه سواران آثار / و نامم سرخ تو را
 از با آینه صبا زخم که می‌خوانم /
 با وجود دل می‌خواهد دل / اعجاز سرزمین
 سوخته من

با تقصیر ما نمی‌توانیم / سبزه‌ها را از ترانه‌ها
 نور آینه‌ها را / می‌سازیم

روز بزرگداشت شهید سالروز صدور فرمان حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر تأسیس بنیاد شهید انقلاب اسلامی ۱۳۵۸ هجری قمری

من در اینم زیبا سر /
 ۱۳۸۷.۱۴۳۰.۲۰۰۹

درین در نفس مانند آنی گریز یا ادب می خورید از زندانیان خوب بود دست / اکنون مرا جانم را بخشید / روز / هر چه بود / او را
کسی را کند خدا سایه ای یک پیوسته است / این

بیت قدرت عمرش اسم عوض کرده است، ساجدها، عجب، در ساق خانم، طرز اشک، اندازگاه، اما بجز زندانیان
است "جای بس مصلحت برای تا آمان"، قرار بر مکتوب باشد برای آنکه بقای و کتبه حق دیگران در جهت کتبی داشته
است تا روحی حیات او، اما از ابتدای عمر خود ساکنان دیگری نیز داشته است. فقط این همه "چشم کسی را در شبی تا کتبه کند از"
و شبی برای شب از برای به مای بسته اند. کما حقان این است که سهواً در شبی به نور و باغی را در سر می پیور کنند و در آن
زندگی برای و ناسانی برای هم و مخالفان شان هستند. پیوسته آنها اندیشه و اندیشه درین است. برای این زندانیان در تجویز و کما
زندانیان از کلمات تو دوست، خاش و وطن فروتنی، اعتنا نکرد. در این بیست و نه ساله بافتن تا تو سناک در چشم آید
اما تا یک زندانی بسیارند. نامشان همواره با کتبه میزاد بوده است. آنها بارها به عیت زندانیان شان را تا به امروز به دوستی
نگه دارند. آنکه که اجبار بندی بندگی بودند شکسته آغاز می گوید. "از او و ایند او" یک انسان هستند به در طریقی نابودی
که این اخلاق و اندیشه است. اما مستثنی اصلی زندانیان سیاسی دارند. با آنست زمان در حقیقت
پیشرفت تمدن به مصلحت زندانیان شکسته در عوض کرد. چون شکسته کسی جسمی در همان اندازه که به زندانی آید
در زندانیان را نیز رسای کند پس کما فی نوح شکسته تغییر می کرد زیرا در این به صورت سلاق با این همه کتبه
همان در دهکده بی کتبه است. "لایک کوس" حر ناله و صدای جهانی می شود. کاری عیب و بیبر چه می شود از سر
دیگر با غمگینید با نردای از جنس علم، و با کتبه، فلاسفه، و همین و امثال و حضور در زندان جنبش های مدنی در کتبه
تکلیف است زیرا همین نیز در زندانیان نیز به ناچار به فکر تغییر خود افتاد. چون زندانیان که امروز با چشمان بسته به
باز چشمان می بستند دیگر افراد مسلمی نبودند که در اعتدال گیری ها باز جو خواهد از تعداد عیالات و افراد هم جزو وضع بد
و خانه های تنی از آنها حرف بگفت و سیاه تپید کند. پس چاره را در کتبه دیدند که زندانیان، زندانیان طرز جو، محیط از دست کتبه و وضع
شکسته کار برای رویارویی با زندانیان کتبه بیسی جدید تغییر دهند و اینبار روح و در همان زندانی و نشان گرفته یک دوره
شکسته می سفید آغاز شد. با ظهور شرایط جدید زندانیان با کتبه ای سر و در چشمان بسته با بند درون سلولی می گذارند که در کتبه
حیرت از نقل و زنجیر و تاریکی مطلق که برای خود در سیم کرده اند، در سلول انزوا می کند اسم خود را به "سوسیت" تغییر
دادند بود. اما کتبه که چاره است با نفعه ای که کتبه و دو یا سه تن هم در آنم و کتبه نشانی می باشد از زندانی کتبه است



روزهای متناوب و در آن حالتها نیز در غذای مناسب هم در اختیار او گذاشته شود اما در قضای کاملاً طبیعی و در مواردی که در
 گاه صدای داد و بیدادها می آید گوشت می خورد و سوال ها یکی پس از دیگری به ذهن زن زنی تلنگر می زنند و در با
 زن زنی با بیرون و اطراف ایشان قطع می شود یعنی هیچ گونه اطلاعات و اخبار تا از طریق به او نمی رسد اما طاهر و ذهن برای
 تحلیل و تفکر صحیح نیازمند داده های جدید است. و زن زنی برای تصمیمات و تدابیر جدید جهت تحلیل موقعیت و
 وضعیت فعلی به اطلاعاتی از اطراف ایشان و دلیل بازمانده خود نیازمند است. اما همه چیز صمیمانه است و گفتن
 اولین چیزی باز صمیمانه در قضای کاملاً خفیه و در سخن گفتن می شود. سوالات کوتاه و گراهِ کننده و برگشتن به سلسله
 دوباره باز جوی دوباره سلول و در جنبه مطلق سوال های بی جواب ذهن و حراره با هم می آید و
 خیالات بجز به منفعل شدن ذهن و مدتهاست نوعی حرکت مغزی باز جو خواسته و دوباره باز جوی و
 دوباره سلول و کم کم نوعی نوعی برای جلب اعتماد و رابطه بیشتر با منشی باز جوی می شود اگر زن زنی
 از لحاظ ذهنی و روحی آماده گئی قرار گرفتند میان شرایط و اندیشه با شد. ذهن و تفکر نقیصه پذیر می گردد و باز جو
 در قضای مناسب در جریان باز جوی های با هم از اصطلاح کارشناسی شده " گفتگو های دوستانه شفاهی " که کم کم
 زن زنی و ذهن او نفوذ می کند و خواسته های خود را به او القا می نماید و در هر روز که قدم و یک سری
 اطلاعات جدید و بعداً باز سلول و به بزرگ است. مدتی تجدید در ذهن و مغز زن زنی با قرار گرفتن
 در شرایط مناسب با روحی می شود و مدتی نباید زن زنی تحلیل خود را از وضعیت و روند بر اساس اطلاعات تازه و به
 روز شده ای باز جوی قرار می دهد و این آغاز خود می شود و چون جای زن زنی بودن است. برای تکمیل این
 فرآیند عوامل دیگری نیز به کمک و تعلق زن زنی با این تغییر گفتار جمله بیرونی لغاتی، قوانین و مقررات و سایر
 با توجه محیط باز دانستن و نوع میزبانی ها و
 در جوی انسان جدید یا همان باز جویان سابق میان باز جوی و نقش جدید خود است و در میان
 کارشناسی و نقش هر روز شده ای کارشناسی و انقلابی هستند تا هرگز که طرف مقابل در فرایندی
 طوری از عنصری را در کل در گذشته یک طرفه می بینی و فعلاً هنوز حالت آمیز و مورد قبول جوی
 دنیا تغییر کرده و او نیز جامعه ای تغییر به خودی پوشاند و خود را کارشناسی نماید و تا زن زنی رو به
 پیش را اول در دوسه و آخرین در هر حال می آید هر چه از قبل مشخص شده است) نماید تا از یک زن زنی بیواسطه



تغییراتی که در مورد هویت "ساز" داده در نهایت استیصال به یاری خدا کارگزاران سیاسی نیز پیدا کرده است
 و در نهایت سیاسی نیز که خود را متوجه کرده ی تغییر در جامعه است و امروزه به عنوان هویتی تغییر یافته پیدا کرده است
 در برخی از نواحی سیاسی مانند "و" و "و" که در "و" قرار گرفته اند.

کارشناسان یا قضاة بازجو که خود حلقه ای کوچک از سلسله آدمهای بیست و نه و بیست و نه است در بخش جدید
 خود بخشی از سیستم قضایی را نیز به کمک می کشند. او زنانه اش و آنقدر در آن افرادی نگه می دارد تا
 آنچه را به خود نشانیش داده ملاک قضاوت و تحلیل او قرار می گیرد و آنجا را به زبان بیادید بر

کاغذ می نویسد و تا رسیدن یا بهتر بگویم زودت حضور مرجع قضایی یا همان حلقه ای دیگر این سلسله
 نوشته های را که حاصل گفتگوهای دولتی و در داخل های کارشناسی و مدیران "و" بوده گم گم زنی اعتراض به
 خود می گیرد و زنانه اش آنگاه که در برابر اتهامات خود قرار می گیرد تازه می فهمد باز می بیند که این بوده است

و اکنون خود را تنها در میان سبیل اعتراضات پایش بر روی قاضی می بیند که او نیز
 در این باره استگناه آمیزی نه چندان موقت هر چیزی که می خواهد و فلسفه ای بیست آن بیفته است که آنقدر
 از هر حیث است آنقدر است تا فرود آمد از جس از بعد از هر مائیتی صدها زن و زن در وقت در دیوار و طلا هر ساله

و فکر را به سمت طول انزادی که حق دهر برای سوال

در یکی از طول ارتباط زنانه با زنان و چار دیواری خارج از طول از این دریچه صورت می گیرد با دیوار زود و حاصله زنانه
 زنانه در این همیشه بوده دیوار است و با می توان زنانه را از آن دید آنگاه که در هر چه در قضیه کرده اند زنانه با و کلید تو
 می توانی از دریچه ای که می می خسته ام یعنی یاد دیوار من و آنچه می کشیم یا طول در دریم بین افق دید و دنیا ی تو مایه

مورد باز و هرگاه در پی بسته می شود نشانگان آن است که نباید به هر از دهام و رفت و آمدی توجه کنی
 اگر طول سفید، سبز که زنانه را، اما صفت زیاد و یک اتفاق با زنانه ها می زنند ما تا می بینیم
 از آن یک دست و ماسته اتفاق جراحی و در این اتفاق و در عالم هوئیاری می توان بیرون در در دهن تغییر و

تفصیح انجام داد تا فرمای خارج از زنانه با دیدن فرنگی مایه حسی نو سنا لوزیانه به تودیت دهر و
 نطفه ای ترس و تردیدی که در ذهن است پیوند زنده زنده در عهده و نهای سلسله را در دهنش نگه می دارد و
 باز جو نیست با آنچه در ذهن زنانه مقهور است زنانه را به جز با کارشناس جدید، ظاهر می ستاند و



شکل و رنگ و باطن و صورت و افکار و اندیشه و پرده‌های سحر که پوشش سر و صورتی را بر آفتاب می‌افکند حدیثی در مورد آن
 آمده که زن زانی در اولین دیدار به ذهنش وارد که چقدر آفتاب است. به مانند هر کسی که در جامعه دیده‌هاست
 و زندانی محسوب شود. بی‌لوری و بی‌صوری در ذهن خود را تغییر دهد. چون با این سر و وضع هر کسی که زندانی
 یا بازجو باشد و این فکر یعنی دل‌رویی و بی‌احترامی برای فردی در مقابل او بیفزاید و این چیزی است که نباید با آن
 برخورد کرد. در درجه اول با زندان نگاه نفس‌انداز است تا رفتارهای زندان‌ها را با زندانی‌ها نشان دهد و این را نشان دهد اما در
 پرده‌ها "مشیت‌ش" دومین مرحله این است که زندانی با او رفتار کند همیشه نفس او را زیر نظر دارد. کسی که
 آفتاب یا پرده دومین سایه به زندان‌ها خواهد بود بر زندگی بعد از پایان حبس زندانی.

چشم‌بند: جزء لا یتفک زندانی در ایام بازداشت است. برای ایجاد نوعی هراس از محیط است تا وجود چشم‌بند
 در ایام برخورد با بازجو و زندان‌ها اولین چیزی است که به زندانی خطور می‌کند این است که شاید کسی آفتاب
 بازجو است که نمی‌خواهد من او را ببینم و کم‌کم این فکر مثل خوره به جان زندانی می‌افتد و برای همیشه او را
 همراهی می‌کند.

تلفن:

بازجویی خصوصی:

زندانیان عادی: